

نشریه انجمن نجات

خرداد و تیر ۱۴۰۱



اثر: مرحوم بانو ایران درودی





عنوان	فهرست مطالب	صفحه
-------	-------------	------

نامه مدیر عامل انجمن نجات به نخست وزیر آلبانی.....	۴
حضور مسئولین آسیلا از آلبانی در جمع خانواده های نجات در ایران.....	۵
سیر ورود سازمان مجاهدین خلق به مبارزه مسلحانه.....	۸
۳۰ خرداد ۶۰.....	۱۵
هفتم تیر ۱۳۶۰.....	۱۷
چگونه این همه آدم از یک قتل عام جان سالم به در برده اند؟.....	۲۱
ارتش آزادی بخش ملی فرقه رجوی.....	۲۴
آتش بس و قصه ی تلخ اسرای جنگی.....	۲۷
خاطرات آقای سعید باقری دربندی.....	۲۸
زندگی هدیه ای است که آزادی، زینت بخش آن خواهد بود.....	۳۸
ایام تعطیلات با تعدادی از دوستان جدا شده در روستای اسکارد.....	۴۰
کانون های شورشی.....	۴۵



نامه مدیر عامل انجمن نجات به نخست وزیر آلبانی

به دنبال هک شدن سامانه های شهرداری تهران و اختلال در “تهران من” و شبکه های دوربین های نظارتی، که منشأ آن بعد از تحقیقات انجام شده کشور آلبانی گزارش شد، مدیر عامل انجمن نجات نامه ای خطاب به نخست وزیر دولت آلبانی در این خصوص نوشت. متن نامه به قرار زیر است:

آقای ادی راما، نخست وزیر دولت جمهوری آلبانی

من به نمایندگی از خانواده های اعضای گرفتار در اردوگاه مجاهدین خلق در کشور آلبانی، بارها برای شما و دیگر مقامات جمهوری آلبانی نامه نوشته و خواست خانواده ها مبنی بر حق ارتباط با عزیزانشان بعد از ده ها سال فراق و عدم اطلاع از وضعیت آنان را مطرح نموده ام، که البته متأسفانه هیچ پاسخی تاکنون دریافت نکرده ام.

دولت و وزارت خارجه آلبانی در کمال تأسف مواضع خصمانه ای در قبال خانواده های چشم انتظار اتخاذ نموده و از دادن ویزا به خانواده ها، حتی خانواده های آن دسته از اعضای سازمان مجاهدین خلق که از این فرقه جدا شده و زندگی در دنیای آزاد را برگزیده اند، امتناع ورزیده است.

میزان نفوذ سازمان مجاهدین خلق در دولت آلبانی، که از ابتدا ظاهراً به دلایل بشر دوستانه به کشور شما آورده شدند، غیرقابل تصور است و ظاهراً فقط به امتناع از دادن ویزا به ایرانیان محدود نشده بلکه اعمال خرابکارانه علیه منافع و مصالح ملت ایران را هم در برگرفته است.

هک شدن سامانه های شهرداری تهران آخرین مورد از این دست اقدامات است. در گذشته نیز موارد مشابهی در خصوص جایگاه های سوخت رسانی و غیره برای اذیت و آزار مردم ایران مشاهده شده که منشأ همه آن ها، بعد از انجام تحقیقات لازم، کشور آلبانی گزارش گردیده است.

واضح است که این گونه اقدامات از داخل خاک کشور شما، که مشخص است توسط مجاهدین خلق صورت می گیرد، دشمنی آشکار با ملت ایران تلقی می شود و جای بسی تأسف دارد که کار دشمنی دولت شما، تحت تأثیر حضور و نفوذ مجاهدین خلق، از خانواده های اسیران در فرقه رجوی فراتر رفته و به کل ملت ایران تعمیم یافته است.

شاید دولتمردان جمهوری آلبانی مصالحی را در نظر داشته و منافی در این کار دیده اند، اما یقیناً به این شکل رفتن زیر سلطه و نفوذ یک گروه تروریست خارجی، که ادعا می شود با نیت انسان دوستانه به آلبانی برده شده اند، موجب کسب آبرو و حیثیت برای کشور آلبانی که خواهان ورود به اتحادیه اروپاست نخواهد شد.

توصیه دوستانه خانواده ها به دولت آلبانی اینست که به منظور نشان دادن حسن نیت به مردم ایران اعلام نمایند که صدور ویزا برای اتباع ایرانی جهت دیدار با بستگانشان در آلبانی، که سالیان سال است از آنان بی خبر هستند، بلامانع است، و به این شکل عدم وابستگی خود به یک گروه تروریستی که منفور تمامی ایرانیان است را مشخص نمایند.

ابراهیم خدابنده - مدیر عامل انجمن نجات

حضور مسئولین آسیلا از آلبانی در جمع خانواده های نجات در ایران

به دعوت مدیرعامل انجمن نجات ایران، از جانب خانواده های اعضای گرفتار در اردوگاه سازمان مجاهدین خلق در آلبانی، مسئولین آلبانیایی انجمن حمایت از ایرانیان مقیم آلبانی (آسیلا) یعنی آقایان داشامیر مرسولی، جرجی تاناسی، و ولادمیر ویزی صبح پنجشنبه ۱۹ خرداد ۱۴۰۱ وارد تهران شده و مستقیماً عازم اصفهان گردیدند.

آنان در جمع خانواده های اصفهانی حضور یافتند و به ارائه گزارشی از فعالیت های خود در راستای کمک به آسیب دیدگان فرقه رجوی و دیگر اقدامات فرهنگی و حقوق بشری که در آلبانی صورت گرفته است پرداخته و به سؤالات حاضران پاسخ دادند و پیشنهادات آنان را شنیدند.



مسئولین انجمن آسیلا در اصفهان

دومین مقصد مهمانان انجمن نجات، شهر شیراز بود که آنان در جمع خانواده ها حاضر شدند و پای درد دل آن ها نشست و ابراز امیدواری کردند که شرایط به زودی بهتر شده و با توجه به اقداماتی که صورت گرفته است احتمال امکان برقراری ارتباط خانواده ها با عزیزانشان بیشتر شود.

مقصد سوم مشهد مقدس بود که مسئولین آلبانیایی آسیلا علاوه بر حضور در جمع خانواده ها میهمان خانواده آقای حسن حیرانی مدیر اجرایی آسیلا بودند که شمه ای از مهمان نوازی ایرانی را به عینه مشاهده کردند. زحمات این مدت آقای حسن حیرانی و دوستان و همکارانشان در آسیلا در آلبانی مورد تقدیر مهمانان قرار گرفت.



مسئولین انجمن آسیلا در مشهد و در منزل خانواده حسن حیرانی

در نهایت مهمانان انجمن نجات عازم تهران گردیدند و در جمع بزرگی از خانواده ها که از شهرهای مختلف ایران آمده بودند حضور یافتند و توضیحات مفصل در خصوص کارهای انجام شده داده شد و به خانواده ها نوید دادند که وصل ارتباط با عزیزانشان که خواسته دیرینه آن ها بوده و رجوی مانع از تحقق آن می باشد به زودی زود محقق گردد.



مسئولین انجمن آسیلا در دربند تهران با پرچم های ایران و آلبانی بر روی میز

در تمام جلسات برگزار شده، ارتباط تصویری با آلبانی برقرار شد و اعضای فعال در آسیلا نیز شرکت و حضور فعال داشتند به علاوه این که آقای محمود دهقان آخرین نجات یافته از فرقه رجوی به ارائه شرح گزارشی از آخرین وضعیت داخل اردوگاه مجاهدین خلق مبادرت نمود.



مسئول انجمن آسیلا در تهران و در کنار اعضای جدانشده بازگشتی به ایران



انجمن آسیلا در نقشه گوگل به ثبت رسید

مشخصات و موقعیت انجمن حمایت از ایرانیان مقیم آلبانی (آسیلا) در نقشه گوگل Google Map به عنوان یک سازمان غیرانتفاعی به ثبت رسید. به نشانی اینترنتی:

, Albania ۱۰۰۱, Tirana ۶ASILA, Rruga Hysen Gjura

Telephone: + ۶۴۳۵ ۹۵۱ ۶۹ ۳۵۵

به این ترتیب با استفاده از این لوکیشن Location به راحتی می توان پس از فرار از فرقه رجوی به مقصدی امن رسید.

سیر ورود سازمان مجاهدین خلق به مبارزه مسلحانه

سازمان مجاهدین خلق دقیقاً از روز بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، برنامه "تصرف کلیت حکومت به هر طریق ممکن" را داشت.

سازمان از یک سو بر حمایت های مردمی و آمادگی میلشیا و گسترده‌ی پایگاه اجتماعی خویش اصرار داشت و این سازماندهی را مقوم مشروعیت رفتارشان برای کسب "همه" قدرت تلقی می کرد و از سوی دیگر پدیده ای که چماقداری می خواند، حملات به دفاتر و ستادهای علنی خویش را معلول تضاد سازمان با ارتجاع قلمداد نموده و اظهار می داشت که «ارتجاع قصد ایزوله کردن نیروهای مترقی را دارد.» لذا از اولین روزهای پس از پیروزی انقلاب، سازمان مدام خطر جنگ های داخلی به مانند لبنان و ویتنام را گوشزد می کرد و این هشدارها معنایی جز این نداشت که خود را یک طرف جنگ داخلی و طرف دیگر را به قول خودش "ارتجاع" یا همان خط امام می دانست.



صدور اعلامیه های تهدیدآمیز در نخستین روزهای پیروزی انقلاب

سازمان در اطلاعیه ای که در کمتر از بیست روز پس از پیروزی انقلاب اسلامی و در تاریخ ۱۳ اسفند ۱۳۵۷ منتشر کرد، بعد از این که هشدار می دهد که «اطلاع یافته ایم که توطئه ضد انقلابی شرم آوری برای حمله به دفتر جنبش ملی مجاهدین در ۱۴ اسفند در پیش است» اعلام می کند: «دیروز به مراکز جنبش ملی مجاهدین در کاشان و یزد و تربت حیدریه حمله کردند... بدیهی است این حملات در تهران کاسه صبر هر انقلابی را لبریز خواهد نمود، لذا از پیش صریحاً اعلام می کنم که در صورت هرگونه حمله ای از این مسئولیت هیچ برخورد و حادثه ای متوجه مجاهدین خلق ایران که مجبور به دفاع از خود و مراکزشان هستند، نخواهد بود.»

همچنین سازمان در اطلاعیه سیاسی - نظامی شماره ۲۲ در تاریخ ۲۶ فروردین ۱۳۵۸ خطر جنگ داخلی را گوشزد می کند.



ترویج کینه ورزی نسبت به نظام

همزمان با دشمن اصلی دانستن "ارتجاع"، که اشاره مستقیمی به روحانیت و خط امام دارد، سازمان ترویج کینه ورزی نسبت به افراد مؤمن و حزب اللهی را نیز در دستور آموزشی خود قرار داده بود.

در تابستان ۱۳۵۸، سازمان مخالفانش را عوامل ساواک معرفی می کند و همزمان اظهار می دارد که هیچ کس نمی تواند صلاحیت مجاهدین را برای حفظ اسلحه سلب کند.

دامن زدن به حساسیت ها، فشارها و درگیری ها

نکته مهم دیگری که در رفتار سازمان در شش ماه ابتدایی پیروی انقلاب مشهود است، دامن زدن سازمان به حساسیت ها و فشارها و درگیری ها بود. در واقع سازمان می خواست تا معادله قدرت را در تهران و همه شهرستان ها به هم بزند. به عبارت دیگر سازمان در شش ماه اول انقلاب می کوشید تا به هر بهانه ای با غلظت زیاد از عنصر اجتماعی استفاده کند و با لشکرکشی خیابانی، خود را مهم ترین قطب قدرت معرفی کند.

سم پاشی علیه قانون اساسی

با تثبیت اولیه جمهوری اسلامی و مشخص شدن مسیر کشور که ایجاد نهادهای قانونی بر اساس دموکراسی بود، سازمان مجاهدین خلق که خود را مهم ترین سازمان انقلابی و شبه نظامی در سپهر سیاست می دید، حاضر شد در انتخابات مجلس خبرگان قانون اساسی، فهرست ارائه دهد. بدنه تشکیلاتی نیز تمام تلاش را برای پیروزی به کار برد. تبلیغات انتخاباتی مجاهدین موجب ایجاد درگیری های خیابانی میان موافقین و مخالفین سازمان شد. مشخص بود که جمع کثیری از مردم، سران سازمان را برنخواهند تابید اما موج تبلیغاتی سازمان نیز نشان داد که تشکیلات سازمان از لحاظ ستادی در رتبه بالایی است. نتیجه انتخابات برای مجاهدین تلخ اما امیدوارکننده بود. مسعود رجوی با نزدیک به سیصد هزار رأی، نفر دوازدهم شد، در حالی که ده نفر از منتخبین به مجلس راه می یافتند.

با تأسیس مجلس خبرگان قانون اساسی و تصویب اصل ولایت فقیه و به موازات آن، درگذشت آیت الله طالقانی که تنها حلقه وصل سازمان با حاکمیت بود، سازمان نتوانست درباره قانون اساسی به یک تصمیم قطعی برسد و در بیانیه ای اعلام کرد که اگر این قانون اصلاح نشود، از رأی دادن به آن معذور است.

جوسازی در اولین انتخابات ریاست جمهوری

در ادامه، اولین انتخابات ریاست جمهوری فرصتی برای به اوج رسیدن تبلیغات سازمان بود. در بسیاری از موارد تبلیغات سازمان در خیابان ها به درگیری منتهی می شد.

روز ۲۰ دی ۱۳۵۸، سخنرانی انتخاباتی مسعود رجوی و موسی خیابانی در دانشگاه تهران برگزار شد که در این میتینگ بدون دخالت سپاه و کمیته، هواداران و مخالفان سازمان به درگیری و ضرب و شتم یکدیگر پرداختند.

اما سرنوشت کاندیداتوری رجوی در انتخابات ریاست جمهوری هم به عدم رأی سازمان به قانون اساسی گره خورده بود و با نظر امام خمینی، رجوی از صحنه انتخابات کنار رفت؛ اما از انتخابات ریاست



جمهوری در دی ماه ۱۳۵۸ میلشیا در خدمت تاکتیک های تبلیغاتی و مأموریت های اجتماعی برای قدرت نمایی سازمان در تهران و شهرستان ها به کار گرفته شد.

در حین تبلیغات انتخابات ریاست جمهوری، قتل یکی از عناصر رده پایین سازمان به نام عباس عمانی در جنوب شهر تهران، موجب شد تا سازمان در ابعاد مختلف، حول موضوع شهادت و جراحت هواداران به تبلیغات پردازد. افزایش تنفر از نظام تازه تأسیس و هوادارانش از طریق "این همانی" جمهوری اسلامی و رژیم پهلوی و لزوم مبارزه خونین با ارتجاع (خط امام) در دستور کار سازمان قرار داشت.

شکست در انتخابات مجلس

سازمان برای سومین بار در سال ۱۳۵۸ با تمام توان در انتخابات شرکت کرد. علاوه بر امتحان مجدد انتخابات به مثابه ابزار کسب قدرت، سازمان به انتخابات مجلس به دیده تقویت بدنه اجتماعی و ساماندهی میلشیا می نگریست. در نتیجه سازمان برای مجلس شورای اسلامی در سراسر کشور کاندیدا معرفی می کند، در شهرها سخنرانی و میزگرد راه می اندازد و مسعود رجوی برای تبلیغات به رشت و تبریز سفر می کند.

می توان نمودار حرکت سازمان در سال اول پیروزی انقلاب اسلامی را این گونه متصور شد که هدف استراتژیک سازمان، کسب قدرت در حاکمیت به شیوه گسترش پایگاه اجتماعی بود. تاکتیک های مظلوم نمایی، شانتاژ و جنجال تبلیغاتی حول تهاجم ها به مراکز سازمانی، تبلیغ مواضع ضد امپریالیستی و تبلیغ سازمان به عنوان پیشگامان با صلاحیت مبارزه هم در این راستا مورد استفاده قرار می گرفت.

در مقابل این راهبرد و روش مجاهدین، بزرگ ترین سد، حمایت مردم از جمهوری اسلامی و محبوبیت رهبری انقلاب اسلامی و روحانیت انقلابی بود. لذا سازمان همواره خط رد صلاحیت و منزوی کردن روحانیت و رهبری انقلاب را پیگیری می کرد.

نتیجه انتخابات مجلس، سومین شکست را برای سازمان به ارمغان آورد. تلخی این شکست سراسری و فشار روانی عامه مردم بر مجاهدین، موجب شد تا رجوی در سخنرانی ۲۲ اردیبهشت ۱۳۵۹ در ورزشگاه امجدیه، تحت عنوان «چه باید کرد؟» سعی در انگیزه دهی به هوادارانش کند. او با پیگیری راهبرد «دفاع مظلومانه» کوشید تا خشم و کینه سمپات ها را درونی تر و عمیق تر کند.

خروج از انزوا و انسجام روابط تشکیلاتی

با سخنرانی امام خمینی در ۴ تیر ۱۳۵۹ درباره سابقه سازمان و در ادامه موضعگیری های شدید آیات عظام، ائمه جمعه، شخصیت های سیاسی خط امام و بعضاً جریان لیبرال، شکاف عمیق تفکرات سازمان و حاکمیت شفاف شد.

سازمان در عکس العمل اولیه اقدام به تعطیلی نشریه مجاهد و کاهش فعالیت های اجتماعی نمود تا این موج مخالفت را بتواند از سر بگذراند.

با شروع جنگ تحمیلی و متوجه شدن افکار عمومی به این مسأله و همزمانی آن با تعطیلی نهادهای علنی سازمان، فعالیت های مجاهدین نیز به چشم نمی آمد. با این حال با فروکش کردن موج اول توجه افکار



عمومی به جنگ و با تثبیت مواضع دشمن بعثی در مرزهای غربی و بعد از تعطیلی پنج ماهه نشریه مجاهد، این نشریه همراه با فعالیت بیرونی و علنی سازمان منتشر و دور جدیدی از درگیری ها آغاز شد.

محور اصلی تاکتیک سازمان، خروج از انزوا و طرح مجدد و انسجام روابط تشکیلاتی و کسب مشروعیت مبارزه با نظام بود. هر چند در تحلیلی از اوضاع سیاسی، سازمان بر این فرض بود که حزب جمهوری اسلامی درصدد کسب اهرم های قدرت و ایزوله نمودن گروه های مترقی است، بنابراین باید حمایت از بنی صدر و مقابله با حزب جمهوری اسلامی در اولویت حرکت باشد.

مظلوم نمایی و طرح مسأله شکنجه

در این دوره طرح مسأله شکنجه در زندان ها هم از سوی بنی صدر و سازمان به شدت پیگیری می شد.

رضا هدایتی، یکی از اعضای سازمان، درباره تبلیغات مجاهدین پیرامون شکنجه در فاز سیاسی می گوید: «موضوع شکنجه و تبلیغ بر آن و ارتباط آن با چماقداری و ربط هر دو با نظام، محور مهم تبلیغاتی سازمان محسوب می شد. چنانچه این تاکتیک مؤثر افتد، بخش هایی از مردم سنتی، روشنفکران، نویسندگان و آزادگان از نظام کنده خواهند شد... همچنان که در فاز نظامی در زندان خط این بود که با سیگار یا چاقو کمر و پای خود را بسوزانیم و یا مجروح کنیم، در فاز سیاسی سازمان از این خط به دفعات استفاده می کرد.»

سازمان از دامن زدن به موضوع شکنجه، قصد دامن زدن به این تحلیل را داشت که نظام، روند ضد خلقی خود را آغاز کرده و مقابله با آن در آینده ای نزدیک اجتناب ناپذیر است. قیام مسلحانه علیه نظامی که چندی قبل مقبولیت بیش از ۹۸ درصدی را در کارنامه داشت، نیاز به کینه ورزی و تنفر از کلیت نظام داشت تا میلیشیا بتواند وابستگی های اجتماعی، عاطفی و مذهبی خود را رها کند و به صورت مطلق در اختیار سازمان باشد.

صحبت از "قیام مسلحانه"

در ادامه سیر ورود سازمان به فاز نظامی و در زمستان ۱۳۵۹، مسعود رجوی در یک سلسله گفتگو با نشریه مجاهد به شدت به انتقاد از حزب توده و انجمن حجتیه پرداخت. در ادامه در سرمقاله نشریه مجاهد با عنوان «اوضاع کنونی مخاطرات و مسئولیت ها» آمده بود: «به جرأت می توان گفت که اگر اوضاع به همین منوال پیش رود و روندی که تاکنون وجود داشته، همچنان ادامه یابد، انقلاب در معرض خطرات جدی قرار خواهد گرفت.»

در پاسخ به این سؤال که مسئولیت مورد اشاره در سرمقاله مجاهد و خطراتی که اصل انقلاب را تهدید می کند چیست، یک سند درون گروهی سازمان می گوید: «رژیم خیال کرده اوضاع همانند ترکیه به نفع [جناح] راست تمام خواهد شد. حال آن که طیف انقلاب با اتحاد مجاهدین، رژیم این خواست را به گور خواهد برد. حداقل نتیجه نهایی پیروزی جناح چپ مترقی است مثل لبنان.»

مسعود رجوی در روزهای آخر بهمن ۱۳۵۹، در گفتگویی زمینه لازم برای قیام مسلحانه را با این تحلیل ارائه داد که امپریالیسم و ارتجاع هم قسم شده اند تا انقلابیون و خصوصاً مجاهدین خلق را از صحنه بیرون ببرند. او شرایط را برای بروز قیام مسلحانه تحت عنوان «دموکراتیسم انقلابی» بیان می کند:

«در اینجا خوب می توان فهمید که اصرار امپریالیستی - ارتجاعی، به منظور زمین زدن انقلابیون پیشتاز و خارج کردن آن ها از دور، به چه خاطر صورت گرفته است و یا فی المثل محاکمه سعادت به مثابه چشمک در آغاز حل مسأله گروگان ها چه مفهومی دارد... لیکن مجاهدین از آغاز انقلاب پیوسته مصر بوده اند که تا وقتی عنصر ارتجاعی در بافت کنونی حاکمیت دست بالا را دارد، مبارزه ضد امپریالیستی مقدماتاً از کانال دموکراتیسم انقلابی می گذرد.»

این دیدگاه در بروز اجتماعی، موجب عمیق تر شدن شکاف مردم و مجاهدین می گردد. هواداران سازمان در خیابان ها علناً رهبری انقلاب را مورد هجوم لفظی قرار می دهند، انقلاب و حاکمیت را مورد استهزا قرار داده و همه نتایج انقلاب ۲۲ بهمن را به باد رفته قلمداد می کنند و در مقابل نیروی توده های دلبسته به انقلاب و رهبری، آن واکنش های غیرسازماندهی شده را نشان می دهند.



غائله ۱۴ اسفند

این دستورالعمل جدید سازمانی با وقوع ۱۴ اسفند ۱۳۵۹، شکل پیش رونده اش را نشان می دهد. بنی صدر در روز ۱۴ اسفند به دانشگاه تهران می رود تا به مناسبت بزرگداشت مصدق سخنرانی کند. جناح لیبرال، مائویست ها (حزب رنجبران) و مجاهدین خلق، تجمعی منظم و پرجمعیت را راه اندازی کرده و افراد مسلح به سلاح سرد را در اطراف و گوشه های دانشگاه مستقر کرده بودند تا در صورت حضور مخالفین، آن ها را سرکوب کنند. سخنرانی شروع می شود و کف زدن ها و سوت زدن های متوالی، رئیس جمهور بنی صدر را به وجد می آورد. شعار مرگ بر بهشتی، مرگ بر ارتجاع و درود بر بنی صدر فضا را پر کرده است. ناگهان درگیری کوچکی بین موافقین و مخالفین شروع می شود و دو طرف به جان هم می افتند. هواداران مجاهدین و بنی صدر این بار با قدرت بیشتری در درگیری شرکت کرده و مخالفین را به شدت کتک می زنند و سرکوب می کنند. درگیری به بیرون از دانشگاه و خیابان ها کشیده می شود. دیگر کنترل از دست رئیس جمهور که از پشت میکروفن همانند فرمانده نظامی دستور سرکوب می داد، خارج شد و بین مخالفان و هواداران سازمان و بنی صدر چیزی شبیه جنگ شهری رخ می دهد.



روز ۱۴ اسفند به عنوان نقطه عطفی در اتحاد جریان لیبرال، مجاهدین خلق و بنی صدر ثبت می شود. سازمان سرخوش از ضرب شستی که به حزب الله نشان داده، این گونه تحلیل می کند که کادرهای میلشیا رزم خود را نشان دادند و ارتجاع یک گام عقب نشست.

آماده سازی برای شورش مسلحانه علیه نظام

سازمان از بهار ۶۰ عملیات فشرده آماده سازی خود را برای شورش مسلحانه علیه نظام جمهوری اسلامی آغاز کرد و با اتکا به ارتباط با دولت بعثی عراق و دولت های غربی حمایت لجستیکی و تبلیغاتی آن ها را کسب نموده بود. انبارهای مهمات و تسلیحات سازمان غبارگیری و سلاح ها روغن کاری می شد.

در درگیری های فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۰ بین هواداران مجاهدین و مردم، دو طرف متحمل خسارت و تلفات می شدند اما سازمان با مظلوم نمایی و شانتاژ قصد بهره برداری سیاسی از کشته ها و مجروحین را داشت و خط امام بدون تبلیغ بر خسارات وارده، اقدام می کرد.

در این میان، امام خمینی معتقد بود که مجاهدین خلق در نهایت به صورت مسلحانه در مقابل نظام خواهند ایستاد، اما شکیبایی و سعه صدر امام مانع از آن می شود که دستور خلع سلاح و یا دستگیری سران سازمان را صادر کنند.

در مقابل صبر راهبردی امام، مجاهدین خلق کوشیدند تا رهبری نظام را در برابر «چه باید کرد» بزرگی قرار دهند. آن ها در نامه ای خواستار ملاقات تمام هواداران با امام در جماران شدند! امام که قصد و نیت سازمان را درک می کرد، با تأکید بر این که اگر تشخیص می دادم شما صداقت دارید، خودم نزدتان می آمدم و با تأکید مجدد بر این که در این نامه هم تهدید به قیام مسلحانه کرده اید، پاسخ مستقیمی به سازمان داد و از جایگاه مشروعیت رهبری انقلاب به تبیین و تفکیک دو خط مجاهدین و نظام پرداخت.



در دو ماه منتهی به ۳۰ خرداد ۱۳۶۰، سازمان آخرین تمهیدات را برای آغاز فاز نظامی فراهم می کرد اما حتی ناظران طرفدار سازمان هم اعتقاد داشتند که در صورتی که سازمان به جنگ مسلحانه روی بیاورد، نابود خواهد شد.

ابراهیم یزدی از سران جریان نهضت آزادی ماجرای یکی از دیدارهایش با مسعود رجوی و موسی خیابانی در ماه های منتهی به خرداد ۱۳۶۰ را این گونه روایت می کند: «قبل از وقایع خرداد، باز هم مسعود رجوی و موسی خیابانی پیش من آمدند و گفتند ما تجربه انقلاب را تکرار می کنیم. من هم به صراحت به آن ها گفتم که شما اشتباه می کنید. گفتند نه، در دوران انقلاب خیابان ها در کنترل ما بود، حالا هم همان کار را می کنیم. گفتم آن موقع بدنه جامعه هر حرکتی را علیه رژیم تأیید می کرد، اما امروز بدنه جامعه با شما نیست، شما یک گروه کوچک و اقلیتی هستید و اگر بخواهید این کارها را بکنید با شما برخورد می کنند و شما تاب مقاومت در مقابل آن ها را ندارید، بنابراین به شدت آسیب خواهید دید و تلاشی خواهید شد. در آن ملاقات کم و بیش این را مطرح کردند که قاطع می ایستیم. آن ها به میلشایی که درست کرده بودند خیلی بها می دادند و فکر می کردند می توانند مقاومت کنند، اما من تحلیل شان را نادرست می دانستم و مخالف بودم.»



اعلام مبارزه مسلحانه علیه نظام

در فاصله ۲۰ اردیبهشت تا ۳۰ خرداد ۱۳۶۰، فضای جامعه بسیار سنگین بود و درگیری های خیابانی گسترده ای برقرار بود. تا این که سازمان در روز ۲۸ خرداد ۱۳۵۸ با تکیه بر آنچه «هواداران بی شمار که آمادگی ورود به فاز نظامی را دارند» می دانست، تغییر رویکرد از مبارزه به اصطلاح مسالمت آمیز را اعلام کرد. نهایتاً در عصر روز شنبه ۳۰ خرداد، هواداران بنی صدر و سمپات های سازمان مجاهدین خلق که از سوی دیگر مخالفان متضاد نظام مانند گروه پیکار، جبهه ملی، حزب رنجبران و... حمایت می شدند، حول مبارزه با آنچه ارتجاع می خواندند قدم به عرصه مبارزه مسلحانه گذاشتند. از این پس، سراسر دهه ۶۰ به عرصه ای برای ترورها و خون ریزی های مجاهدین تبدیل شد.

خبرگزاری فارس - ۱۳۹۷



۳۰ خرداد ۶۰

آقای ایرج صالحی در خصوص ۳۰ خرداد ماه سال ۱۳۶۰ می گوید:

... رجوی سمبل و نمونه کاملی از نان به نرخ روز خوردن است. او یک هدف بیشتر نداشت و ندارد «رسیدن به قدرت به هر قیمت». در آن زمان رجوی تلاش داشت بین بنی صدر و نظام اختلاف افکند. بعداً نیز خود آقای بنی صدر در یک جایی گفتند که نفرات نفوذی سازمان، اخبار غلط به او می دادند تا اختلاف بین او و نظام زیاد شود. رجوی که هیچ گاه ارزشی برای بنی صدر قائل نبود، در آن مقطع حرکت منافقانه دیگری انجام داد و نیروهایش را در پوش حامیان بنی صدر به خیابان می فرستاد تا ضمن به هم زدن نظم و ایجاد آشوب، کنترل را از دست نیروهای حامی نظام خارج کند و از سوی دیگر با این حرکت، بنی صدر را مغرورتر کرده و او را به خیال داشتن نیرو، بیشتر به درگیری با مقامات نظام بکشاند. در آن روزها کار اصلی نیروهای سازمان انجام تظاهرات موضعی بود.

از سوی دیگر رجوی که از همان ابتدای انقلاب، دنبال این بود که نظام را با جنگ مسلحانه سرنگون کند و در این راه میلش را سازمان داد، شرایط را برای آغاز جنگ مسلحانه مهیا می کرد. بنابراین با این تظاهرات ها و در ادامه آن تظاهرات ۳۰ خرداد، در افکار شیطانی خود، راه را برای رسیدن به قدرت از طریق قیام مسلحانه هموار می نمود.

... رجوی به شدت دنبال قدرت بود و پیش خود حساب می کرد که حکومتی تازه بر سر کار آمده که عمر آن به سه سال هم نرسیده است. از یک طرف جنگ و تجاوز نیروهای خارجی، از یک طرف تحریم توسط کشورهای غربی، از یک طرف آشوب و هرج و مرج در داخل توسط فرقه رجوی، از یک طرف جدایی طلبی و جنگ مسلحانه در کردستان و گنبد و... همه این ها رجوی را وسوسه کرده بود و فکر می کرد می تواند در عرض شش ماه نظام را ساقط کند. رجوی فکر می کرد با اقدامات تروریستی



مانند هفت تیر، هشت شهریور و انفجارهایی که توسط نفوذی هایی سازمان (که رجوی از قبل به همین منظور در ادارات مختلف وارد کرده بود) انجام می شد و به شهادت رساندن بالاترین مقامات کشور می تواند به قدرت برسد. به همین دلیل نبرد مسلحانه را شروع کرد و برای این تحلیل باطل آنقدر عجله داشت که حتی شروع جنگ مسلحانه را به بخش عظیمی از تشکیلات و هوادارن خود اطلاع نداد.

رجوی در آن زمان نیروهای هوادار را در جریان اهداف خود مبنی بر شروع جنگ مسلحانه قرار نداد و از آن ها به عنوان گوشت دم توپ سوءاستفاده کرد. همان کاری که در تمام این سال ها با نیروهایش کرد.

راهی که او انتخاب کرد آنقدر سست و بی پایه است که خود وی بارها و بارها در نشست های درونی فرقه می گفت: «اگر بپذیریم که اشتباه کرده ایم باید به عقب برویم تا ۳۰ خرداد و بگوییم که در آنجا اشتباه کرده ایم.»

رجوی تصور می کرد با شروع جنگ مسلحانه و کشتار مقامات و مسئولین نظام که وی از آن با عنوان «مرحله بی آینده کردن نظام» یاد می کرد، در عرض چند ماه جمهوری اسلامی را سرنگون و خود به قدرت خواهد رسید. اما او یک چیز را ندید و هنوز هم نمی بیند. اشتباه محاسبه ای که در همه جا با اوست. او رابطه ملت با رهبریش را ندید و در واقع نمی توانست آن را ببیند. اگر دستگاه تبلیغاتی فرقه رجوی را از ابتدای انقلاب تاکنون مرور کنید همواره مواجه می شوید با این موضوع که این حکومت هوادار ندارد!! مردم در برنامه ها و مراسم ها شرکت ندارند!! فیلم هایی که نشان داده می شود مثل فیلم حضور مردم در سالگرد ۲۲ بهمن یا شرکت در انتخابات های گوناگون همه ساختگی و مونتاژ است!! و...

رجوی مردمی بودن نظام را درک نکرد و از این رو همیشه تحلیل هایش در مورد ایران کشک و پوشالی از آب درمی آید. بعد از آن که رجوی دید نه تنها در عرض شش ماه بلکه کار از چند سال هم در حال گذشتن است، شروع به تغییر استراتژی نمود بدون آن که سر سوزنی به علت شکست استراتژی قبلی اشاره کند. او بعد از فاز اولیه جنگ مسلحانه که هدفش کشتار مسئولین نظام بود در مرحله بعد به سراغ مردم عادی کوچه و خیابان رفت تا انتقام شکستش را از آنان بگیرد و وارد فاز «زدن سرانگشتان نظام» شد. سپس اندک نیروهای باقیمانده اش را در کردستان عراق متمرکز کرد و بدین سان به مزدوری مستقیم برای صدام در عراق پرداخت و... اما همواره جز شکست چیز دیگری نصیبش نشد.



هفتم تیر ۱۳۶۰

در ساعت ۲۰:۳۰ هفتم تیر ۱۳۶۰ جلسه ای در سالن اجتماعات دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی ایران واقع در سرچشمه تهران برگزار شد. موضوع جلسه تورم و انتخابات ریاست جمهوری آینده بود. پس از تلاوت قرآن و اعلام برنامه، سید محمد حسینی بهشتی سخنانش را به این شکل آغاز کرد:

ما بار دیگر نباید اجازه دهیم استعمارگران برای ما مهره سازی کنند و سرنوشت مردم ما را به بازی بگیرند. تلاش کنیم کسانی را که متعهد به مکتب هستند و سرنوشت مردم را به بازی نمی گیرند انتخاب شوند ...

که در این لحظه انفجاری سالن اجتماعات را ویران کرد.

این حادثه شش روز پس از عزل بنی صدر از ریاست جمهوری صورت گرفت. سه روز قبل از وقوع این حادثه، محمد جواد قدیری، عضو کادر مرکزی سازمان مجاهدین خلق و طراح اصلی انفجار مسجد ابوذر که در آن آیت الله خامنه ای، امام جمعه وقت تهران مورد سوء قصد قرار گرفت، به دوستان خود با اطمینان خبر داده بود که «روز هفتم تیر» کار یکسره خواهد شد.



روزنامه کیهان فردای آن روز در گزارشی نوشت: «حدود ساعت ۲۱ دیشب دو بمب بسیار قوی در محل دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی منفجر شد که بر اثر شدت انفجار قسمت هایی از ساختمان فرو ریخت و موجب شهادت ده ها تن از مقامات مملکتی و نمایندگان مردم در مجلس شورای اسلامی و چند تن از وزرا گردید.»

اجرای این عملیات را محمدرضا کلاهی به عهده داشت که خود از نیروهای خدماتی حزب به شمار می آمد.

محمدرضا کلاهی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، در سال ۱۳۵۷ به سازمان مجاهدین خلق پیوست. ابتدا در انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه علم و صنعت و پس از مدتی با خط دهی سازمان از انجمن اظهار بریدگی نموده، ضمن این که در همان مقطع با سازمان ارتباط تنگاتنگی داشته است، به عنوان پاسدار کمیته انقلاب اسلامی ولی عصر (تهران) واقع در خیابان پاستور، شروع به فعالیت و به تدریج با هدایت سازمان، وارد حزب جمهوری اسلامی می شود.

کلاهی از تاریخ ۱۳۵۹/۹/۱ در منزل شخصی فردی به نام سعید عباس مؤدب صفت، به عنوان مستاجر و به صورت انفرادی زندگی می کرده و بعضاً افرادی را نیز با خود به منزل می آورده است. وی ساعت ۷ صبح از خانه خارج و حدود ۸ شب به خانه باز می گشت و در رفت و آمد بسیار محتاط و مرتباً خودش را چک می کرد و حتی برای رفتن به دستشویی، در اتاق خودش را قفل می نموده است.

وی چند روز قبل از انفجار حزب، کیف سامسونت خود را عوض کرده و یک کیف بزرگ را با خودش حمل می نموده و چون رفت و آمد وی در طول روز به حزب زیاد بوده، کمتر مورد بازرسی قرار می گرفت.

کلاهی پس از انفجار حزب جمهوری اسلامی، متواری و در خانه های تیمی سازمان مخفی و نهایتاً از طریق مرز غرب کشور توسط عوامل سازمان به عراق منتقل شد.

وی از سال ۱۳۷۰ جز اعضای مسأله دار سازمان مجاهدین خلق قرار گرفت و در سال ۱۳۷۲ از این سازمان جدا و از عراق به آلمان رفت.

کلاهی برای این که از پیگیری های حقوقی خانواده های شهدای هفتم تیر و تصفیه حساب های درون سازمانی در امان بماند به زندگی مخفیانه در اروپا روی آورد.

در روز ۲۴ آذر ۱۳۹۴ ساعت شش صبح فردی در شهر آلمیره هلند کشته می شود. گزارش پلیس هلند حاکی از آن است که این فرد توسط اعضای یک باند تبهکار هلندی ترور شده است.

رسانه های هلند نام این فرد را علی معتمد عنوان می کنند. صرف نظر از تشابهات ظاهری علی معتمد با محمدرضا کلاهی صمدی یکی از دلایل مهم اثبات هویت واقعی این فرد وجود یک کف پای چپ کلاهی است که با فرد مقتول مشابَهت دارد.



با توجه به سابقه تصفیه حساب های درون سازمانی در فرقه رجوی این احتمال وجود دارد که کلاهی توسط خود سازمان کشته شده باشد چرا که فشارهای حقوقی خانواده های قربانیان بمب گذاری هفت تیر به محکومیت آنان در دادگاه منجر می شد. یکی از اسناد مهم خانواده های قربانیان، فیلمی است که در آن مسعود رجوی سرکرده سازمان در سال ۲۰۰۱ به سپهبد طاهر حبوش مسئول سرویس اطلاعات عراق در دوران صدام می گوید که انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی کار سازمان مجاهدین خلق است.

مهندس ابراهیم خدابنده می گوید:

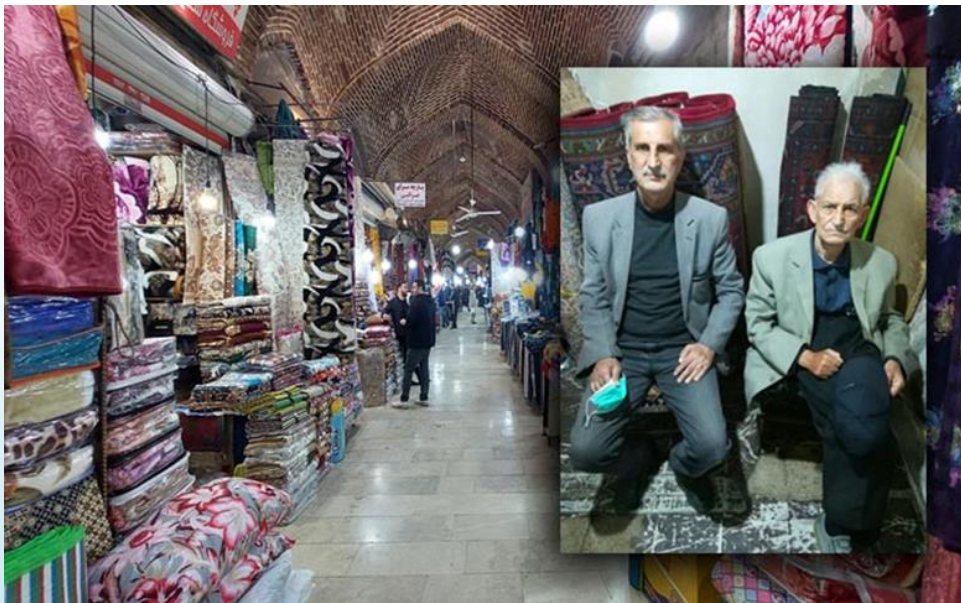
"طرح ترور آیت الله بهشتی ابتدا از جانب تقی شهرام آخرین رهبر مجاهدین خلق قبل از انقلاب مطرح شد. وحید افراخته در بازجویی های خود در ساواک به این موضوع اشاره و گفته است که قرار بود قتل شهید بهشتی به صورت تصادف جلوه کند ...

چرا تقی شهرام، شهید بهشتی را یک تهدید جدی بر سر راه سازمان می دانست؟ و چرا جانشین او یعنی مسعود رجوی این مأموریت را به پایان رساند؟ تقی شهرام و جانشین اش مسعود رجوی، همیشه شهید بهشتی را تهدید اصلی در برابر کسب قدرت می دانستند. رجوی، آیت الله بهشتی را آینده نظام می دانست و به قول خودش با این ترور می خواست نظام جمهوری اسلامی را بی آینده کند. گفته می شود که سازمان در همان دوران ترور شهید بهشتی امکان اقدام نظامی بر روی بیت امام از طریق جواد قدیری را هم داشت اما نمی توانست این دو کار را همزمان انجام دهد چون انجام هر کدام از این دو، نظام را هوشیار می کرد و دیگری میسر نبود.



مسعود رجوی باید یکی را انتخاب می کرد. از نظر رجوی، امام موضوع حال حاضر نظام و بهشتی موضوع آینده نظام بود. اگر حال را می زد نظام همچنان آینده را داشت و لذا آینده را انتخاب کرد و به تعبیر خودش رژیم را بی آینده کرد. یک اتفاق قابل تعمق اینست که آیت الله خامنه ای درست قبل از واقعه ۷ تیر ۶۰ هدف ترور گروه فرقان قرار گرفت و در زمان واقعه تروریستی هفتم تیر در بیمارستان بستری بود. لابد حکمتی در کار بود که او در این میان حفظ شود. البته اگر به تاریخ و اسناد و مدارک مراجعه کنید، آیت الله رفسنجانی هم به آن اشاره کرده است که در تابستان ۶۰ و بعد از آن و با توجه به شرایط و اوضاع کاملاً آشفته جنگ خارجی از یک سو و آشفتگی امنیتی و سیاسی داخلی از طرف دیگر، سکان دار حوادث آیت الله خامنه ای بود."

فرقه رجوی، جوانی فرزندان ما را تباه کرد



آقای بیرامعلی پدر و آقای لطیف برادر علیرضا نماز دوست

آقای **علیرضا نماز دوست** از سال ۱۳۶۴ اسیر فرقه رجوی است

پدر می گوید: فرقه رجوی پسرم علیرضا را از ما دزدید و هیچ وقت اجازه نداد تا ما او را ببینیم. حتی نمی توانم بگویم او زندانی است چرا که زندانیان آزادی های بیشتری نسبت به اعضای فرقه رجوی دارند. حداقل خانواده زندانیان اجازه دارند که فرزند زندانی شان را ملاقات کنند اما فرقه رجوی چیز دیگری است.

چگونه این همه آدم از یک قتل عام جان سالم به در برده اند؟



کسانی که به عنوان شاکی در دادگاه سوئد علیه حمید نوری حضور پیدا کرده بودند و تعدادشان کم هم نیست، همگی ادعا می کنند که ما شاهد یک قتل عام بوده ایم. سؤال این است که اگر قتل عام و کشتار جمعی بود شما چگونه زنده ماندید تا امروز اینجا بیایید و این حرف ها را مطرح کنید؟ مگر شما جزو مجاهدین خلق نبودید؟ این چه جور کشتار جمعی بود که شما زنده ماندید و کشته نشدید؟! بعضی از خبرنگاران سوئدی هم این مسأله را مطرح کرده اند که این چه جور قتل عامی بوده که این همه آدم از آن جان سالم به در برده اند؟

سازمان مجاهدین خلق با نام ارتش آزادی بخش ملی، بعد از این که جمهوری اسلامی ایران قطعنامه ۵۹۸ را در اوایل تابستان سال ۱۳۶۷ قبول می کند، همگام با صدام، در عملیاتی به نام «فروغ جاویدان» از مرزهای غربی به ایران حمله می کنند.

سخنرانی های مسعود و مریم رجوی هست که می گویند ما عجله داریم و در تهران همدیگر را می بینیم. این ها راه می افتند و از مرزهای غربی و از کرد به اسلام آباد غرب و تنگه حسن آباد که نزدیک شهر کرمانشاه است، می آیند.

فیلم کشتارهایی که در اسلام آباد غرب و کرد و در مسیر خود مرتکب شدند موجود است.

مجروحین در بیمارستان اسلام آباد غرب را بیرون آوردند و تیرباران کردند و بعد اجساد آنها را با گازوییل آتش زدند که فیلم هایش موجود است. حتی به مزارع و احشام هم رحم نکردند و تلاش نمودند فضای رعب و وحشت ایجاد کنند.

عده ای از اعضای مجاهدین خلق که از اعمال خود پشیمان شده و عذاب وجدان گرفته بودند، موقعی که به اروپا برگشتند، خاطراتشان را نوشتند و منتشر کردند. در این مقطع، سازمان همگام با صدام، رفتاری بدین شکل با ملت ایران داشت و اگر عملیات مرصاد اتفاق نیفتاده بود، این ها چنین جنایاتی را در تهران هم انجام می دادند.



اسنادی که از افراد دستگیر شده مجاهدین خلق در آن عملیات به دست آمد، نشان داد که هریک از این ها به عنوان فرماندار نظامی بین یک تا سه هفته در شهرهایی که تصرف می کردند، حکم تیر داشتند.

یعنی مسعود رجوی به آن ها حکم داده بود که هر شهری را که تصرف کردید، فرماندار نظامی آنجا هستید و حق دارید از ۳ یا ۴ روز تا یک هفته هر کسی را که خواستید بدون دادگاه و محاکمه اعدام کنید.

این احکام، فراوان از ارتش شکست خورده مجاهدین خلق به دست آمده و در آرشیوها نگهداری می شود و شاید زمانی منتشر هم بشود. در همان زمان تعدادی از اعضای مجاهدین خلق در زندان های مختلف بودند. سازمان با بعضی از این ها از طریق ملاقاتی هایی که داشتند ارتباط گرفت و به آن ها خبر داد که ما به زودی قرار است به ایران حمله کنیم.

هر کدام از شماها این مسئولیت ها را دارید، باید در زندان شورش کنید و از زندان خارج شوید و عملیات قلع و قمع و کشتار را در هر شهری انجام بدهید و هر کسی را که طرفدار جمهوری اسلامی و حزب اللهی است، بکشید. بعضی از زندانی ها این را پذیرفته بودند. بعضی از گروه هایی که برای مشارکت با ارتش مجاهدین خلق در زندان تشکیل شده بودند، شناسایی شدند و بعضی ها هم نشدند.

مرصاد اتفاق افتاد و مجاهدین خلق شکست خوردند و به آغوش صدام برگشتند. عده ای از زندانیان رسماً با ارتش رجوی متحد شده بودند و قصد داشتند ارتش رجوی به هر شهری که رسید، آن ها شورش کنند و مقدمات کار هم فراهم شده بود و حتی در بعضی از زندان ها شورش هم کردند که از زندان بیایند بیرون و اسلحه فراهم کنند و همراه ارتش رجوی به عنوان بازوی صدام در شهرهای مختلف کشتار به راه بیندازند. این کار در عرف جهانی و حتی کشورهایی که حکم اعدام ندارند - مثل کشورهای اروپایی - خیانت به کشور تلقی می شود و حکم اعدام دارد.

در اینجا حضرت امام، رأفت اسلامی را به کار بردند؛ یعنی فرمودند بر اساس تعالیم دینی، اصل را بر این می گذاریم که فرد، له یا علیه خودش شهادت بدهد و طبق دستور ایشان در هر شهری که زندان داشت و در آن زندان اعضای سازمان مجاهدین خلق بودند، هیأت هایی تعیین شدند و گفتند که این هیأت، اعضای مجاهدین خلق را تک تک بیاورند و از آن ها بپرسند که آیا به سازمان مجاهدین خلق وفادار هستی یا خیر؟ اگر گفت وفادار نیستم، مشمول عفو می شود و با او کاری نداریم و به خانه اش می رود و یا ادامه زندانش را تحمل می کند.

چند هزار تن از اعضای مجاهدین خلق این فرآیند را طی کردند. یعنی در برابر آن هیأت گفتند که ما دیگر کاری به کار سازمان نداریم و دنبال زندگی شان رفتند و بسیاری از آن ها هنوز هم دارند در کشور زندگی می کنند. اما عده ای هم با علم به این که مجاهدین خلق به عنوان بازوی صدام عمل کردند و قصد انجام کشتار و عملیات نظامی را در شهرها دارند، گفتند: کماکان به این سازمان وفادار هستیم. پس کسانی که پذیرفتند و با رژیم بعث همکاری و به کشور خیانت کردند و آماده بودند که از زندان خارج شوند و همراه ارتش مجاهدین خلق، مردم را به رگبار ببندند، علیه خودشان شهادت دادند و محکوم به اعدام شدند که تعدادشان حدود ۳۰۰ و چند نفر است.

یک زمانی مجاهدین خلق رقم که می خواستند اعلام کنند، می گفتند بیش از ده ها هزار نفر. در مطبوعاتشان هست. بعد رساندند به ۳۰ هزار نفر و گفتند در آن تابستان خونین، ۳۰ هزار نفر کشته شدند. بعد قرار شد اسامی این ها منتشر بشود؛ چون بالأخره این ها خانواده داشتند. در اروپا لیستی منتشر شد که در آن چهار هزار اسم بود. از این چهار هزار نفر کمتر از ۵۰۰ نفر مشخصات کامل دارند. یعنی نام و نام خانوادگی، نام پدر و این که چه مدت عضو سازمان بوده و کجا اعدام شده است.

بقیه به این شکل است که نام کوچک را نوشته و نام خانوادگی و سن و نام پدر و بقیه مشخصات خالی است. یعنی ده ها هزار فرد رسید به ۳۰ و بعد چهار هزار نفر و از این تعداد هم فقط حدود ۵۰۰ نفر مشخصات کامل دارند. اگر این چهار هزار نفری که سازمان ادعا می کند، واقعیت داشت، خانواده هایشان در این روزگاری که می شود هر اطلاعاتی را در فضای مجازی پخش کرد، تا به حال مشخصات کامل فرزندشان را که سازمان ادعا می کند در تابستان ۶۷ اعدام شده، اعلام می کردند. اگر بخواهیم فهرست سازمان را راست بدانیم و در آن مجادله نکنیم، حدود ۵۰۰ نفر است؛ در حالی که اسناد قضایی نشان می دهد که این رقم ۵۰۰ نفر هم نیست.

امام بر اساس رأفت اسلامی فرمودند: "علیه اعضای سازمان مجاهدین خلق کسی شهادت ندهد و هر کسی خودش بگوید که آیا به همکاری با این گروه تروریستی تمایل دارد یا ندارد."

هر کس گفت من کاری ندارم، مشمول عفو و آزاد شد و هر کس که گفت من مایلم با این سازمان کار کنم و اگر آزاد بشوم باز به همکاری با این سازمان ادامه می دهم و می خواستند به عنوان بازوی صدام علیه مردم مرتکب قتل و جنایت بشوند، طبیعی است که به خاطر حفظ امنیت مردم مستحق اعدام بودند که اعدام شدند. جالب اینجاست از بین کسانی که گفتند دیگر به سازمان کاری نداریم، حدود ۶۰۰ تا ۷۰۰ نفر از کشور خارج شدند و به عراق و قرارگاه اشرف رفتند و دوباره به منافقین پیوستند.

محمد صادق کوشکی

استاد دانشگاه تهران و نویسنده کتاب «تبار ترور»





ارتش آزادی بخش ملی فرقه رجوی

در ۲۹ خرداد ۱۳۶۶، یک سال پس از استقرار کامل تشکیلات سازمان در عراق و در آستانه ی سی ام خرداد، پیام رجوی مبنی بر اعلام تأسیس "ارتش آزادی بخش ملی" منتشر شد. بعدها، سی ام خرداد به عنوان روز تأسیس ارتش سازمان تثبیت شد و سازمان با پیوند دادن این موضوع به آغاز شورش مسلحانه و علنی سازمان در سال ۱۳۶۰ تأکید داشت که استراتژی جدید در ادامه همان استراتژی خرداد ۱۳۶۰ شکل گرفته است. رجوی در اطلاعیه تشکیل ارتش آزادی بخش، آن را بازوی استقرار و پر اقتدار خلق و یکی از حلقه های مفقوده در تاریخ جنبش های رهایی بخش مردم ایران در دوران معاصر برشمرد. صدام حسین نیز در دیدار با رجوی تشکیل این ارتش را به وی تبریک گفته و آن را ارتشی نامید که برای صلح مبارزه می کند.

... پس از اعلام تشکیل ارتش آزادی بخش ملی که با تبلیغات فراوان و اغراق آمیز در رسانه های گروهی منطقه و غرب مطرح شد، سازمان با کمک ارتش عراق، بر کمیت و کیفیت عملیات های خود افزود ...

عراق که در سال ۱۳۵۹ با ۱۲ لشکر به ایران حمله کرده بود، در سال ۱۳۶۶، ۵۹ لشکر مجهز و آموزش دیده به مصاف نیروهای جمهوری اسلامی ایران آورد که ارتش کوچک سازمان مجاهدین در دل



این مجموعه بزرگ وظیفه مشارکت در برخی عملیات های ایزایی و صدمه زدن به واحدهای کوچک پراکنده نظامی ایران در مناطق مرزی را برعهده داشت. چون نیروهای سازمان با پوشیدن لباس شبیه رزمندگان ایرانی و سخن گفتن به زبان فارسی می توانستند عملیات فریب را در موارد زیادی اجرا کنند و تخلیه اطلاعاتی سریع اسرا را انجام دهند، به یگان ویژه ای با توانایی ها و کارکردهای اختصاصی در ارتش عراق، تبدیل شدند. برای مثال در مناطق جنوبی، بیشترین تلاش سازمان مجاهدین خلق در خطوط پدافندی ارتش ایران و با هدف گرفتن اسیر و تخلیه اطلاعاتی آن ها انجام می شد....

کتاب سازمان مجاهدین خلق، پیدایی تا فرجام ۱۳۸۴ - ۱۳۴۴

جلد ۳ صفحه ۲۸۱ الی ۲۸۴



اکنون:

- با فلاکت خلع سلاح شده و به امر فرماندهان آمریکایی دو دستی سلاح های شان را به آمریکایی ها تحویل دادند و آن ها هم تمام این سلاح ها را منهدم کردند.
- با زبونی خلع لباس شده و اجازه پوشیدن لباس فرم متحد الشکل که روش رایج تمام ارتش هاست را ندارند.
- با خواری و خفت فرم هایی را امضا کرده و به ارتش آمریکا تحویل دادند که بر اساس آن هیچ کس از منتسبین به فرقه رجوی اجازه اقدام مسلحانه را ندارد چه برسد به این که پادگان نظامی داشته باشند.

— با ذلت از عراق و نزدیکی مرزهای ایران اخراج و در هزاران کیلومتر دور از میدان اصلی سکنا داده شدند.

— به جای نیروی تازه نفس و جوان، اکثر قریب به اتفاق نفرات باقیمانده در فرقه پیر بوده و فاقد توان برای انجام ساده ترین کارهای جاری هستند. چه رسد به آن که بخواهند اقدام نظامی انجام دهند. ضمن آن که از یک سو آنقدر منفور مردم ایران بوده و از سوی دیگر فرقه ای بسته هستند که دیگر هیچ جذب نیرویی ندارند.

ایرج صالحی



سرلشکرهاى ارتش آزادبخش ملى آنلاين در آلبانى





آتش بس و قصه ی تلخ اسرای جنگی

تا قبل از آتش بس همه ی سختی ها، فشار اسارت، شکنجه، آزار و محدودیت های مختلف با انگیزه ی نبرد در جبهه ها و وجود جنگ و حضور نیروهای مسلح ایران در جنگ، شکست و پیروزی، شهادت و مجروح شدن نیروهای ایرانی و دفاع از وطن؛ بالاترین انگیزه ی تحمل اسارت بود. اسرا در طی سالیان اسارت از صلیب سرخ جهانی شنیده بودند که هرگاه بین دو کشور در حال جنگ آتش بس برقرار گردد مبادله بلاد رنگ اسرا نیز صورت می گیرد.

روز موعود فرا رسید، آتش بس در جبهه های جنگ اعلام و برقرار شد، دیگر جنگی نبود. شکست و پیروزی، شهادت و جراحت هرچه بود پایان یافت.

... وجود آتش بس در جنگ عراق - ایران امید به آزادی اسرا را به اوج رساند. حدوداً یک سال گذشت و از پایان رنج و مرارت اسرای جنگی خبری نبود. این امید به یأس مبدل گشت و از طرف دیگر محدودیت قوانین بین المللی و صلیب سرخ پایان یافت و طبق کنوانسیون ژنو اسرا مخیر به انتخاب مسیر زندگی خود بودند و این قانون دست عراق و مجاهدین خلق را در معامله ی ننگین و خیانت بار قربانی نمودن بخشی از اسرا باز گذاشت و این جنایت و خیانت در حق این دسته از اسرا رقم خورد.

از آنجا که آستانه ی تحمل انسان ها متفاوت است برخی از سر ناچاری تحت تأثیر تبلیغات سنگین و وعده های آنچنانی مجاهدین به آن ها پیوستند. در ابتدا علت و انگیزه ی پیوستن، دشمنی با نظام، ایران و وطن نبود بلکه هدف اصلی و عمده ی این اسرا که به مجاهدین خلق پیوستند صرفاً نجات از وضعیت فعلی یعنی اردوگاه عراقی و یافتن راه حلی برای شرایط بهتر بود که برخی تحت تأثیر وعده های اعزام به خارج کشور (اروپا)، برخی با انگیزه فرار از قرارگاه مجاهدین و برخی صرفاً از این ستون تا آن ستون فرجی هست، نهایتاً به مجاهدین خلق پیوستند.

همین که تاکنون بالای ۹۵ درصد از اسرای پیوسته موفق به فرار و جدایی از مجاهدین شده اند و در حال حاضر به فعالیت افشاگرانه علیه این فرقه مشغول هستند دلیل محکمی بر این ادعا می باشد که اسرای پیوسته همواره ایرانی و پایبند به انقلاب و نظام جمهوری اسلامی و عاشق مردم و وطن می باشند.

انجمن نجات سمنان



خاطرات آقای سعید باقری دربندی

(اهل شهرستان نقده - استان آذربایجان غربی)

من که سال ۷۰ وارد سازمان شدم جز چند مشکل تشکیلاتی که با نیروهای پایین داشتم، مشکل جدی دیگری با سازمان و مسئولین نداشتم. البته این فقط در ظاهر قضیه بود و در باطن با خیلی از مسائل سازمان مشکل داشتم.

روز ۷ بهمن ماه سال ۷۳ ساعت ۷ بعد از ظهر بود که افسر عملیات محور ۷ به نام شاهرخ توکلی آمد و من را از آسایشگاه صدا کرد و گفت که برای مأموریت داخله انتخاب شده ای و بایستی الان همراه من بیایی. من شوکه شده بودم چون چند روز قبل ابلاغیه ای آمده بود که همه باید آن را پر می کردند و من هم آن را پر کرده بودم که در رابطه با امکانات داخل کشور بود و من هیچ امکانی را ننوشته بودم ولی با این همه

وقتی که من وارد سازمان شدم در ذهنم نمی گنجید که سازمان هم زندان داشته باشد. چون سازمان را یک نیروی انقلابی می دانستم و با این باور هم وارد آن شدم.

روال کار در مجاهدین این است که در بدو ورود همه باید گذشته خود را نوشته و به سازمان بدهند. ولی هرگز فکر نمی کردم روزی سازمان بخواهد از این نوشته ها علیه خودم سوءاستفاده کند.

در نوشته هایم به این که مدتی عضو کتابخانه انجمن اسلامی دبیرستانی که در آن تحصیل می کردم بودم اشاره کرده بودم و همین ابزاری برای سرکوب من شد.



با شاهرخ رفتیم. با ماشین رفتیم به محور ۹ که اکبر خسروی دوستی که از ایران با هم رفته بودیم در آنجا منتظر بود. او را هم برداشته و به ضلع شرق قرارگاه اشرف رفته و عبدالکریم ابراهیمی را هم از آنجا سوار کردیم. در طول مسیر از شاهرخ پرسیدیم، ان شاءالله که خیر است؟ دیدم شاهرخ شانه هایش را بالا انداخت و جوابی نداد. کمی نگران شدم، تا این که به مجموعه C از مجموعه های اسکان رسیدیم. ما را به یکی از واحدهای آن بردند و به اطاقی که کف آن از زیراندازهای حصیری بود و چند تا صندلی در آن بود، انداختند و در را از پشت بستند. مدتی بعد چند نفر دیگر هم آوردند از جمله عباس زمردی، محمد رضا پورمهدی و مرتضی. تقریباً تا ساعت ۱۱ آنجا ماندیم بعد یکی یکی صدا می کردند که وقتی نوبت من شد رفتم دیدم یک نفری از معاونت امنیت و ضد اطلاعات نشسته که با عصبانیت اسمم را پرسید. گفتم: سعید. کاغذی دستش بود که آن را برایم خواند. دیدم نوشته که تو را به جرم نفوذی در ارتش آزادیبخش ملی ایران برای کسب اطلاعات برای رژیم دستگیر و به بازداشتگاه منتقل می کنیم. من خندیدم و گفتم آقای فلانی خواب دیدید خیر باشد آن هم بعد از ۳ سال بودن در کنار شما. داد زد جدی باش و برو رو به دیوار بایست. هنوز باورم نمی شد و می گفتم حتماً شوخی می کنند و می خواهند من را چک کنند و یا مأموریت داخل بفرستند ولی نمی خواهند من بفهمم کجا می روم. به هر حال رو به دیوار

ایستادم که دیدم دو نفر به نام های مختار و نریمان آمده با بستن چشم هایم و زدن دست بند از پشت یکی دو تا کشیده پشت گردنم زده و گفتند چرا پشت سرت را نگاه کردی که دیدم نه انگار قضیه جدی است. به هر حال من را به بیرون راهنمایی کرده و به یک لندکروز استیشن سوار کردند که از صداها فهمیدم اکبر و مرتضی هم کنارم هستند و یکی به نام مجید امینی که بعداً او را شناختم آنجا پشت سر ما نشسته بود و روی سر ما می زد که سرهایمان را پایین نگه داریم. لندکروز راه افتاد و از پیچ و خم های جاده فهمیدم که الان در کجای اشرف هستم و وقتی به آن محل رسیدیم فهمیدم که به بازداشتگاهی که در خیابان ۴۰۰ و کنار لشکر ۸۹ قدیم بود آمده ایم و ما را پیاده کردند و در یک راهرویی رو به دیوار نگه داشته بودند. از صداها پچ پچی که می شنیدم فهمیدم که تعدادی زن هم آنجا حضور دارند که بر این کار نظارت می کنند. عادل رئیس زندان از آنجا می گذشت و از صدایش شنیدم که پشت سرم هست که به او گفتم «برادر» من شام نخورده ام و گرسنه هستم. صدای مجید امینی از کنار او آمد و گفت خفه شو. بعد ما را به اطاقی بردند و چشم ها و دست بندم را باز کردند و دیدم مختار رو به رویم ایستاده و گفت لباس هایت را عوض کن. تمامی لباس هایم را کردند و فقط یک شورت مانده بود و آن را هم با ددکتور چک کرد و لباس زندانی داد تا آن را بپوشم. آن وقت عادل آمد و باز من گفتم که شام نخورده ام که گفت



ببریدش. باز چشم هایم را بسته و از آنجا بیرون بردند و در همان راهروی قبلی به یکی از اطاق ها برده و چشم هایم را باز کردند و انداختند آنجا و در را از پشت بستند که دیدم همان نفرات از جمله دوستم اکبر خسروی آنجاست. اکبر با نگرانی آمد و گفت که چه خبره برای چی ما را آوردند. حتماً حکم اعدام هم برایمان صادر می کنند. گفتم نگران نباش تا بفهمیم قضیه چیست.



برای نشستن هم پیدا نمی کردیم. یعنی روز عید فطر سال ۷۳ کسانی را که به آنجا می آوردند همه را کتک زده و با چشم و صورت کبود شده می آوردند و صدای کتک کاری و فریاد این که من نفوذی نیستم به شدت آزار می داد. بعد از آن بازجویی ها و شکنجه ها شروع شد، اول حمید امامی که به لحاظ تشکیلاتی از ما بالاتر بود بردند. وقتی برگشت دو نفر که همان مختار و نریمان بودند زیر بغل هایش را گرفته و کشان کشان آوردند و وسط ما انداختند و رفتند. حمید را آنقدر زده بودند که از سر و صورت و پاهایش فقط خون جاری بود و همه آنجا به شدت ناراحت و عصبانی بودند. بعد علیرضا حاتمی، حسن یزدی و چند نفر دیگر را بردند و به همین صورت آن ها را برگردانیدند. حسن یزدی را فقط به خاطر این که پسرخاله محمدرضا عدالتیان بود برده و آن بلا را سرش آوردند.

یک روز دیدیم صدای جیغ کشیدن و فریاد از قسمت حمام می آید، آنجا فقط یک حمام و یک سرویس بهداشتی برای آن ۶۰ - ۵۰ نفر بود، با سرعت همه جلوی آن جمع شدیم. درب از پشت بسته بود و یکی از بچه ها با لگد در را باز کرد دیدیم که حسن یزدی تشتی را پر از آب کرده و داخل آن ایستاده و سیم های برق تهویه را می خواست با دست گرفته و خودش را بکشد که بار اول او را زمین زده بود که برای بار دوم ما آنجا رسیدیم و نگذاشتیم و به او گفتم کار احمقانه ای نکن چون نباید که خودمان به

چند روزی به همین منوال گذشت. وقتی با آدم حرف می زدند غیر از فحش چیز دیگری جواب نمی شنیدیم. چند روز بعد ما را به اطاق دیگری منتقل کردند که کمی بزرگتر بود. دیدم که ۶ نفر دیگر هم از جمله حمید امامی آنجا بودند. هر چه با خودمان تحلیل می کردیم که بالأخره چرا ما را به جرم نفوذی دستگیر کرده اند، به جایی نمی رسیدیم. در این مدت تقریباً یک ماه اول خبری از بازجویی نبود. بعد از گذشت یک ماه یک دفعه موج دستگیری ها آنچنان زیاد شد که در آن اطاقی که برای ۱۲ نفر جا به زور پیدا می شد بیش از ۵۰ نفر پر شده بود و حتی جا



خودمان آسیب برسانیم. دیدیم درب اطاق باز شد و مختار و نریمان آمدند و حسن یزدی را زیر مشتش و لگد گرفتند و گفتند خودت به جهنم چرا امکانات را خراب می کنی. گفتند تهویه را درست نمی کنیم چون خودتان خراب کرده اید و حسن را هم با خودشان بیرون بردند و بعد از چند ساعت که آوردند دیگر حسن را نمی شد شناخت. حسن می گفت تحمل شکنجه های این ها را ندارم. همه به شدت عصبانی و ناراحت بودند ولی هیچ کاری نمی شد انجام داد و فقط خشم و نفرت نسبت به سازمان و شخص مسعود بیشتر و بیشتر می شد. هر شب صدای شکنجه و فریاد کشیدن آزارمان می داد. من تقریباً نزدیک یک ماه شب ها تا صبح بیدار بودم و نمی توانستم بخوابم. برای سرگرمی و گذرانیدن روزها از خمیر نان و برنج شطرنج درست کرده بودیم و با یکی دو تا از بچه ها تا صبح یا شطرنج بازی می کردم یا ساکت در جای خودم نشسته و در و دیوار را نگاه می کردم و آواز شبانه زندان که صدای جیغ کشیدن زندانیان و شکنجه شدن آن ها بود خواب را از چشم هایم ربوده بود. هر روز انتظار نوبت خودم را می کشیدم که شعر شاملو را با خودم می خواندم که می گفت: بر مردگان خویش نظر می افکنیم با طرح خنده ای و نوبت خود را انتظار می کشیم بی هیچ خنده ای

— از حمید می پرسیدم که آنجا چه کسانی بازجویی می کنند. می گفت شاید باورت نشود

ولی واقعیت دارد. حشمت، فریدون، سیامک و خیلی های دیگر که ما در مناسبات آن ها را به عنوان برادر مسئول شناخته و می خواستیم از آن ها روابط و مناسبات را یاد بگیریم. با این جملات فهمیدم عجب اشتباهی می کردم که به آن ها اعتماد کرده و تمام مسائل را با آن ها در میان می گذاشتم.

به هر حال روزهای سخت و طاقت فرسایی بود. در آن اطاق کوچک که بیش از ۵۰ نفر جمع شده بودند، هوای بسیار کثیفی بود و هیچ تهویه ای هم نداشت. روزها حتی برای هواخوری هم بیرون نمی بردند و تمام ساعات و روزها باید در آنجا می ماندیم و وقتی هم اعتراض می کردیم می گفتند خائنین مزدور حق شما بیشتر از این هاست ولی رحمت رهبری اجازه چنین کاری را نمی دهد. با خودم می گفتم درسته تازه رحمت رهبری اینه وای به غضب آن، با خودم رجوی را با استالین مقایسه می کردم و می گفتم که استالین هم در دوران دیکتاتوری خودش همه مخالفین را اعدام و شکنجه می کرد. مثلاً اگر شبانه هزار نفر را اعدام می کرد بین این ها حتماً ۲۰ - ۱۰ نفری هم از هوادارانش بودند ولی آنقدر تندرو بودند که به حرف هیچ کسی گوش نمی کردند و حالا رجوی از تجربه استالین در شکنجه و زندانی کردن نیروهای وفادارش استفاده می کند و به خیال خودش می خواهد نفوذی ها را پیدا بکند. در حالی که همین کار را می توانست قبل از ورود افراد به پذیرش



بچه ها از او سؤال می کردند که این ها را برای چی آماده می کنید که می گفت نیروی آموزشی و پذیرشی جدیدی می خواهیم وارد بکنیم و بدون مقدمه گفت؛ ولی نمی خواهیم مار در آستین پرورش دهیم و من که تقریباً جلوی همه ایستاده بودم و همه دور معصومه ملک محمدی حلقه زده بودند یک دفعه دیدم که برگشت به من گفت؛ درسته سعید؟ البته می دانم تو آدم خیلی تیزی هستی و آنتن هایت سریع می گیرد که چی می گویم و بعد رفت.

من خیلی توی فکر رفتم که منظورش چیست و فقط یک نتیجه می توانستم بگیرم آن هم موضوع نفوذی بود. همچنین می دانستم به عملیات نامنظمی که سال قبل در آن شرکت کرده بودم و یکی از نفرات تیم ما گم شده بود اشاره می کند. به هر حال در عرض چند روز آن واحدها را آماده کردیم که نیروی جدید بیاید ولی بعد از دستگیری ما سازمان نیروها را به دو دسته تقسیم کرد. تعدادی که هوادار و زندانی سابق بودند که خودشان داوطلبانه از ایران یا خارج از کشور به سازمان پیوسته بودند و تعداد دیگر اسرای جنگی که از اردوگاه های عراق وارد سازمان شده بودند. گروه اول که هواداران داوطلب بودند را به مجموعه B اسکان یعنی همان جایی که ما قبلاً آن را آماده کرده بودیم منتقل کرده بودند و آن ها را به عنوان نیروهای آموزش تکاوری و عملیات داخله در آنجا نگه داشته بودند. گروه دوم که به اصطلاح ار دی

انجام دهد ولی با این کارها تنها نتیجه ای که می توانست بگیرد فقط تنفر و دور کردن نیروها از خودش و سازمان بود. چطوری باید باور می کردیم که یک سوم از نیروهای سازمان نفوذی باشند. چه نفرات با سابقه و رده بالای سازمان و چه نیروهای پایین تر. آیا چنین چیزی ممکن بود؟ اگر چنین چیزی واقعیت داشت آن وقت رجوی می بایست در تشکیلات خودش را تخته کرده و به فکر چاره ی دیگری می بود.

بدین ترتیب شب عید فطر که تعداد زیادی را به زندان آورده بودند بعد از گذشت مدت کوتاهی همه را بدون استثنا کتک کاری کرده و با سر و صورت خونین و چشم کبود شده به داخل اطاق انداخته بودند. به نحوی که خیلی از این افراد حتی در بسیاری از عملیات داخله و مرزی نیز شرکت کرده بودند . . .



- تقریباً دو هفته قبل از دستگیری ما بود که دیدم سازمان مجموعه اسکان را برای نیروها آماده می کند و از محور هفتم تعداد زیادی نیرو برای کار به آنجا رفتیم که معصومه ملک محمدی برای بازدید از پیشرفت کار به آنجا آمده بود.



(RD) می گفتند یعنی اردوگاهی ها را هم در همان محورها و مراکز نگه داشته بودند و دو تا محور را در هم ادغام کرده و این طوری کمبود نیروها را جبران می کردند.

اصل کار آن ها با گروه اول بود و همه را یکجا جمع کرده بودند تا اولاً غیبتشان موجه باشد و اردوگاهی ها از مسائل دیگر بویی نبرند و دوماً همه را فریب داده بودند که وقتی آن ها را صدا می کردند که به جایی ببرند ، فکر کنند که مأموریت داخله است و شک نکنند.

یکی از نفرات در زندان برای ما تعریف می کرد که یک شب همه ما را بیدار کردند و گفتند که چند نفر نفوذی در مجموعه پیدا شده و فرار کرده اند. همه نفرات را روی دیوار بلوکی که دور تا دور مجموعه اسکان کشیده شده بود برده و تا صبح همانجا نگه داشته بودند و آخر سر هم گفته بودند هنگام فرار زنده دستگیر شده اند. البته این فقط یک نمایش بود برای این که بعداً کسی به دستگیری خودش اعتراض نکند. و بتوانند این دستگیری ها را موجه جلوه بدهند.

به هر حال همه کسانی که بعداً دستگیر شده بودند را از مجموعه B آورده بودند حتی کسانی را که سال قبل به همراه مریم رجوی به خارج و اروپا فرستاده بودند. تعداد زیادی از آن ها را به عراق بازگردانیده و آنجا دستگیرشان کرده بودند. آن ها را به بهانه نشست مسعود از کشورهای مختلف جمع کرده بودند و به عراق

فرستاده بودند ولی به محض ورود به اشرف آن ها را بازداشت کرده و به زندان آورده بودند.

بعد از عید فطر موج دستگیری ها آنقدر زیاد شده بود که در سلول دیگر جایی برای نشستن هم برای نفرات پیدا نمی شد و از طرف دیگر بازجویی ها هم طول می کشید و اگر می خواستند این همه نفر را بازجویی کنند فکر می کنم بیشتر از یک سال باید آن ها این ریل را تکرار می کردند و همه را در زندان نگه می داشتند. که کار غیرممکنی بود. چون کسانی که بعد از ما دستگیر می شدند می گفتند همه کسانی که بیرون هستند از همدیگر می پرسند این همه نفر که برای مأموریت داخله رفته اند پس چرا خبری از آن ها نیست و یا چرا سازمان اطلاعاتیه عملیات آن ها را پخش نمی کند.

البته همه می دانستند که سازمان نه به لحاظ نظامی، نه تشکیلاتی و نه سیاسی اصلاً آماده چنین عملیات و مأموریت هایی نبود و یک دفعه چطور شد که این همه نفر غیبتشان زد. این ها سؤالاتی بود که در ذهن نیروها از سازمان می شد و سازمان مجبور بود به این تناقضات پاسخ بدهد. به همین دلیل کار بازجویی را متوقف کردند و بعد از مدتی ما را به یک جای دیگر در اشرف منتقل کردند. آنجا یک قلعه قدیمی ارتش عراق بود با دیوارها و سقف های بلند. بچه های قدیمی همان موقع آنجا را شناختند که قلعه محور ۲ در خیابان ۵۰۰ و نزدیک تعمیرگاه بزرگ زرهی معروف به معمل عراقی ها بود. در آنجا

تعداد ما به ۳۰ نفر می رسید و چون قلعه بزرگ بود نفرات را تقسیم کردند و چند نفر جدید را هم پیش ما آوردند. ولی باز هم همان برخوردها و تحقیرها ادامه داشت. عید سال ۷۴ را هم همانجا گذرانیدیم بدون این که کمترین امکاناتی را بدهند برای مراسم عید و ما مجبور بودیم از سبزی که در غذایمان بود و یا از زرورق سیگار برای آینه استفاده کنیم و بقیه وسایل را از خمیر نان سمبلیک درست کردیم تا مراسم سال تحویل را برای خودمان جشن بگیریم ولی واقعیت این بود که هیچ کس دل و دماغ جشن را نداشت و هر کسی در جای خودش نشسته و سکوت بر آنجا حاکم بود.



محمدصادق دریندی ملقب به کاک عادل یکی از ده ها شکنجه گر فرقه تروریستی رجوی

- یک روز تعدادی از نفرات با یک نفر در زندان مشکل پیدا کردند و تصمیم گرفتند که آن نفر را کتک بزنند و یکی از نفرات را انتخاب کردند که برود و با "عادل" که رئیس زندان بود این مسأله را در میان بگذارد که عادل هم در جواب گفته بود که این مسأله هیچ ربطی به ما ندارد و هر کاری بکنید مسئولیت با خودتان

است. بعد او به داخل بند برگشت و گفت که عادل چراغ سبز نشان داد. روز بعد تصمیم شان را اجرا کردند و نزدیک به ده نفر ریختند و آن نفر را کتک زدند و بعد نفرات دیگر را به بهانه بریدن در زندان و خیانت به سازمان همراه با نفر کتک زدند. جرم آن نفر این بود که گفته بود سازمان پس از این همه مدت که شعار می داده و دم از انقلاب و انقلابیگری می زده ولی در باطن یک چهره ضد انسانی و دیکتاتوری دارد، نفرات دیگر هم با زیر سؤال بردن کارهای سازمان خط خودشان را از سازمان جدا کرده بودند.

تقریباً حدود ۱۸ یا ۱۹ فروردین ۷۴ بود که دیدیم عادل به همراه مختار و نریمان آمدند و اسامی ۱۶ نفر را خواندند و گفتند که وسایل تان را جمع کنید و جابجایی دارید. در بین آن ها اسم ما نبود و من هم نگران بودم و هم این که احتمال می دادم که این ها را آزاد بکنند. آن ها وسایل شان را آماده کرده و رفتند. بعد از ۱۵ دقیقه دوباره عادل با آن دو نفر آمدند و دیدم اسم من و اکبر به همراه یک نفر دیگر را خواندند. ما هم سریع وسایل مان را جمع کرده و به همراه آن ها رفتیم. البته چشم بند به چشم داشته و دست بند هم زده بودند. ما را به یک اتاقی بردند و دیدیم لباس های شخصی ما را آورده اند و گفتند که این ها را بپوشید و خواهر سوسن با شما کار دارد. سوسن همان عذرا علوی طالقانی بود که آن موقع جانشین فرماندهی کل و ارشد شورای



رهبری زنان بود. به هر حال ما لباس ها را پوشیدیم و دوباره چشم بند و دست بند زده و ما را به بیرون بردند و سوار یک وانت تویوتای چادر دار کردند که در آنجا اصطلاحاً به آن خودروها، جیب می گفتند. به همراه ما سه نفر که در پشت سوار بودیم یک نفر هم از نفرات خودشان سوار شده بود. چشم بند و دست بند ما را بعد از خروج از آن محل در جلوی درب اشرف باز کردند. آنجا فهمیدیم که می خواهند ما را به بیرون از اشرف ببرند.

ما از آنجا به سمت بغداد حرکت کردیم و بعد از این که از بغداد کمی رد شدیم به یک قرارگاهی رسیدیم که بعداً فهمیدیم قرارگاه پارسیان است. ما سه نفر را بعد از بازرسی بدنی به یک اطاقی که کانکسی بود بردند. شب را آنجا ماندیم و روز بعد لباس نظامی به ما دادند و پوشیدیم و گفتند می روید برای نشست سوسن و باز هم بازرسی بدنی با فلزیاب انجام دادند. من از روی این بازرسی ها حدس می زدم که احتمالاً رجوی خودش باشد. وقتی ما را به سالنی نسبتاً بزرگ بردند دیدم که آن شانزده نفر هم آنجا هستند. ما را بردند بالا و نزدیک میز مسئول نشست نشاندد. من همه را نگاه می کردم و کمی هم گیج شده بودم که زن ها و مردهای مسئول سازمان همه آنجا هستند. وقتی به میز مسئول نشست رسیدم دیدم که رجوی خودش آنجا نشسته و پرونده ها را مطالعه می کند. من با سرم سلام دادم ولی فقط دیدم که یک نگاه چپکی به من کرد

و دوباره مشغول خواندن شد. از دیدن رجوی خیلی تعجب می کردم که چطور ممکنه خودش بخواد پرونده ها را بررسی کند. سالن نشست به شکل یک مستطیل بزرگ چیده شده بود و ما در طرف یک ضلع بزرگ بودیم و روبروی ما شورای رهبری، فهیمه اروانی، سوسن، معصومه ملک محمدی و ... نشسته بودند. بالای مستطیل رجوی بود و روبروی او هم مردانی بودند که در این پروژه دستگیری ها شرکت داشتند. همچنین شکنجه گر ها همه آنجا بودند. به هر حال نشست را مسعود با پرسیدن نام نفرات و مدت دستگیری و زندانشان شروع کرد. من هم مثل بقیه اسمم را گفتم و این که ۷۵ روز یعنی دو ماه و نیم در آنجا بودم. بعد اولین نفر من بودم که طرف حساب مسعود شدم و گفت یک نوار ویدئویی را با هم ببینیم و بعد شروع کنیم. نوار مربوط به یک نفری بود که در تلویزیون ایران صحبت می کرد یعنی همان نفری که در تیم عملیاتی ما در زمان شروع درگیری گم شده بود و بعد سازمان در رادیوی خودش از او به عنوان کشته شده و به گفته خودشان شهید سازمان نام می برد. بعد از پایان نوار گفت او را می شناسی گفتم بله. گفت چی شد؟ گفتم می بینید که الان در ایران است. گفت چرا آن موقع متوجه نشدید؟ گفتم در شب تاریک و در آن شلوغی و صدای تیراندازی نمی شد فهمید که فلان نفر کجاست ولی بعد از برگشت به قرارگاه در نشست جمع بندی من گفتم که او زنده است ولی همین معصومه ملک محمدی



جواب داد که زبانت را گاز بگیر او شهید ماست و تو خودت را جای سازمانی به این بزرگی گذاشته ای و نظر می دهی و باید حرفت را پس بگیری و من هم دیگر از آن موقع به بعد نه حرفی زدم و نه دیگر کاری به این مسأله داشتم.

رجوی گفت؛ چرا گزارش نکردی؟ گفتم وقتی معصومه ملک محمدی را به عنوان شورای رهبری من انتخاب کرده اید و او چنین جوابی به من می دهد دنبال دردرس نبودم که گزارش بنویسم. گفت اگر آن را گزارش می کردی حتماً به دستم می رسید. بعد رو کرد به معصومه ملک محمدی و گفت از این به بعد هر چی نیروهای پایین تر به تو چیزی گفتند حتماً باید گوش کرده و به من گزارش کنی. معصومه ملک محمدی خیلی از این وضعیت ناراحت بوده و چهره اش سرخ شده بود.

سپس مسعود رجوی رو کرد به من گفت؛ از کجا فهمیدی؟ لابد حتماً طرح او را می دانستی؟ گفتم اگر من خبر داشتم که الآن اینجا نبودم و پیش او بودم. دیگر جوابی نداد و رفت روی نفرات دیگر و پرونده هر کدام را که بررسی می کرد، سؤال های خاص خودش را از آن ها می پرسید. نشست بعد از ۷ ساعت تمام شد و رفتیم و روز بعد به همین صورت ادامه پیدا کرد. آخرهای نشست بود رجوی گفت من حکم آزادی شما از زندان را می نویسم ولی شما باید تعهد بدهید که اگر نفوذی بودن تان اثبات بشود حکم شما اعدام است و باید این حکم اعدام را الآن

امضا کنیم. من گفتم اگر اینطوریه پس بگذارید به همانجایی که بودیم برگردیم و تا این اثبات نشده بیرون نیاییم ولی اگر بیرون بیاییم باید این پرونده بسته شده باشد. با پرونده باز نمی شود به کار قبلی ادامه داد و به مناسبات برگشت.

رجوی گفت لازم نیست. سازمان به شما اعتماد کامل می کند و شما را به مناسبات و تشکیلات باز می گرداند. بعد از این بحث ها تعهد را امضا کردیم. سپس مسعود به جمع حاضر در سالن گفت آیا کسی از این ها سؤالی دارد بپرسد؟ دیدم معصومه ملک محمدی دست بلند کرد و گفت که من از سعید یک سؤال دارم. معلوم بود از دستم عصبانی است. مسعود گفت بپرس. معصومه سؤال کرد چرا سعید عضو انجمن اسلامی مدرسه بوده و آنجا چه کاری انجام می داده؟ من تا خواستم جواب بدهم دیدم مسعود پوشه ای را به یک طرف صورتش گرفته طوری که مثلاً شورای رهبری نبیند و با شوخی به من گفت که بگو حالا ما آمدیم و یک ژستی گرفتیم که من هم بدون این که جوابی به سؤال بدهم همین را پشت میکروفن که جلوم بود تکرار کردم و با شنیدن این حرف کل حاضرین در سالن خندیدند و مسعود گفت حالا خواهر معصومه سؤال دیگری دارید. معصومه که بور شده بود جواب داد نه دیگر سؤالی ندارم. مسعود گفت حالا بعد از این مدتی که در زندان بودید به شما هدیه ای می دهم و نیز دارویی که بتوانید این مشکلات را حل کنید و نفوذی ها را زود



تشخیص دهید و خودتان هم مجاهد به اصطلاح تمام عیار شوید. با خودم فکر می کردم که منظورش چیست حتماً می خواهند در سیستم امنیتی ما را جذب کنند. دیدم مسعود به همه یک عکس مریم را می دهد، بعد نشست تمام شد و ما هم رفتیم. روز بعد دیدم که نوارهای نشست مریم را که در فرانسه با نیروهای خارج گذاشته بود را برایمان پخش کردند. فهمیدم از داروی تجویزی مسعود این نوارها هستند که مربوط به بند « ف » می شد که با خودم گفتم باز هم یک بند دیگر ... چقدر می خواهند ما را با این بندها و حرف ها بازی بدهند. تماماً در طول نوار فکرم جای دیگری بود و فقط به این فکر می کردم که کی می توانم از این خانه عنکبوتی رجوی خارج شوم.

بعد از آن به اشرف برگشتیم و به یگان های قبلی خودمان، همه می پرسیدند چرا رنگ صورتتان این قدر سفید شده مگر کجا بودید؟ ما هم که نمی توانستیم حرفی از زندان بزنیم مجبور بودیم دروغ گفته و بگوییم که برای مأموریت به ایران رفته بودیم. ولی بعد از این جریان دیگر اعتمادی به سازمان و رهبری و کلاً به هیچ کس در ذهنم نداشتیم. سازمان هم می دانست که وضعیت ما این طوری است می ترسید که ما فرار کنیم به خاطر همین همیشه تحت کنترل بوده و از رفتن به مأموریت های مرزی ممنوع بودیم. بهانه هم این بود که ما اطلاعات به کلی سری داریم ولی این فقط بهانه

بود. البته بعد از بیرون آمدن از زندان فهمیدیم که تعداد زیادی از زنان را هم دستگیر کرده و با آن ها هم همین ریل را رفته بودند. (زندان و شکنجه و حضور در جلسه مسعود رجوی)

"پرونده نفوذی" و "عدم اعتماد به ما"، تا قبل از حمله آمریکا به عراق همیشه باز بود ولی بعد از حمله آمریکا به عراق و سقوط صدام حسین، اعضا را کادرهای مسئول صدا می کردند. از جمله خود من را که صدیقه حسینی می گفت ما دیگر نمی توانیم کادرهایی مثل شما تربیت بکنیم که جواب دادم درسته چون هر بلایی که خواستید سر ما آوردید چون صدام و ابوغریب پشتیبان شما بود ولی الآن که پشتیبان ندارید چنین حرف هایی را می زنید.

خلاصه این پروژه چک امنیتی و بازداشت های خودسرانه و غیرمسئولانه سال ها بعد چنان ضربه ای به سازمان زد که فکرش را هم نمی کرد و اکثر کسانی که در آن جریان بودند بعداً یا فرار کردند یا بعد از آمدن آمریکا از سازمان جدا شدند. سازمان نمی تواند منکر این همه جنایت علیه نیروهای وفادار خودش باشد که البته چندین نفر را هم کشته بودند که نام آن ها در گزارش دیدبان حقوق بشر در سال ۲۰۰۵ آمده است.

سایت راه نو



زندگی هدیه‌ای است که آزادی، زینت بخش آن خواهد بود.

آقای هادی شبانی متولد سال ۱۳۳۸ و اهل شهرستان تنکابن است. او در سال ۱۳۶۴ به سازمان مجاهدین خلق پیوست و در طی سال‌های حضور در مناسبات سازمان مسئولیت‌های مختلفی از جمله عضو تیم توپ ۱۳۰ میلی متری در عملیات چلچراغ، فرمانده قبضه توپ ۱۲۲ میلی متری در عملیات فروغ جاویدان، فرمانده ی تانک در عملیات مروارید، فرمانده گروهان توپخانه، و رانندگی تانک فرمانده لشکر را به عهده داشته است.

آقای هادی شبانی از سال ۱۳۷۰ با رویکردها و عملکردهای سران فرقه به مخالفت پرداخت و در تیرماه سال ۱۳۸۳ توانست از فرقه رجوی جدا شود. او پس از مدتی به ایران بازگشت ازدواج کرد و حالا در کنار همسر و فرزندش زندگی زیبایی به دور از مناسبات فرقه ای مجاهدین خلق دارد.

آقای هادی شبانی تجربه دو دهه حضورش در مناسبات سازمان مجاهدین خلق را در قالب کتابی با عنوان "مجاهدین خلق از شعار آزادی تا مزدوری و جاسوسی" به رشته تحریر درآورد.



نگارش کتاب یازده سال زمان برد چون نویسنده می خواست که کتاب کاملی باشد. نگارنده در این کتاب به مناسبات و فعالیت های سازمان مجاهدین خلق از مقطع بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ تا سال ۱۳۸۳ یعنی زمانی که از فرقه جدا می شود به شکل مبسوط در کتابش پرداخته است. البته برای این که شناخت درستی از سازمان برای خواننده فراهم کند، فعالیت های سازمان در زمان شاه سابق و خیانت های رجوی را مرور نموده است.

در این کتاب سعی شده با در نظر گرفتن همه ی ابعاد اعتقادی و سیاسی و تشکیلاتی؛ شناخت کافی به خواننده داده شود تا دریابند که این سازمان به اصطلاح مدافع حقوق انسان ها آنچنان در منجلاب بی حقوقی و بی پرنسیپی فرو رفته که مرزی برای خیانت و وطن فروشی باقی نگذاشته است.



آقایان هادی شبانی و محمد رضا گلی اسکاردی در سال ۱۴۰۰ موفق به اخذ مدرک کارشناسی در رشته مهندسی فناوری جنگلداری تلفیقی گردیدند.

نگذار زندگی از مقابل چشمانت بگذرد...

و تو فقط نظاره گرش باشی...

زندگی را زندگی کن...



ایام تعطیلات با تعدادی از دوستان جدا شده در روستای اسکارد

آقای محمد رضا گلی اسکاردی نوشته است:

امسال جمعی از دوستان جدا شده را به روستای اسکارد دعوت کردم تا ایام تعطیلات را همراه با خانواده در کنار هم باشیم، برای آن هایی که نمی شناسند قبل از بیان خاطره، روستای اسکارد را معرفی می کنم. اسکارد نام یکی از روستاهای شهرستان ساری است که در ۶۰ کیلومتری جنوب ساری در مسیر جاده ساری به سمنان واقع شده است.

عواملی مانند وجود جنگل انبوه و بکر و زیستگاه مناسب برای چرای دام، کوهستانی بودن منطقه، آب چشمه فراوان، حاصلخیزی و سرسبزی روستا و اطراف آن با توجه به اقلیم خاص منطقه از امتیازات

بارز تشکیل یک زیستگاه انسانی مناسب برخوردار می باشد، به دلیل آب و هوای مناسب در یک کلام برای ما بیلاق به حساب می آید معمولاً ایام تعطیلات را در آنجا به سر می بریم.



زمانی که در جمع فرقه رجوی بودم در ایام عملیات مروارید، به من مأموریت دادند چند تا تانک با کمرشکن عراقی که راننده هایش هم عراقی بودند را به جلولا ببرم. در بین راه راننده عراقی با من گرم صحبت شد من هم ناگفته نماند آن موقع هنوز خیلی وفادار بوده و از رجوی تعریف می کردم. به او گفتم جایگاه رجوی برای ما مانند سید الرئيس است، او با تبسم معنی دار دیگر جوابی نداد بعد از من سؤال کرد این کیفی که دستت است را از کجا آوردید؟ گفتم چطور گفت رویش فارسی نوشته، گفتم از ایران آوردم سپس از من سؤال کرد بچه کجایی؟ گفتم ساری، ادامه دادم مگر می دانید ساری کجاست؟ وی جواب داد بله ساری را می شناسم من خودم ساری بودم گفتم آنجا چه کار می کردید گفت اسیر بودم. بعد با تعجب پرسید و به من گفت ساری عین یک بهشت است شما بهشت را ول کردید به جهنم چسبیدید من هم در ادامه برای این که جلوی کم نیاورم درحالی که متناقض بودم گفتم مبارزه همین است باید ترک دیار کرد و قیمت داد، بیان این خاطره برای این بود که بگویم تشکیلات رجوی واقعاً از جهنم هم بدتر است.

در تشکیلات رجوی اعضای بیچاره هر لحظه باید بسوزند. از نشست های سرکوبگرانه به اسم عملیات جاری و غسل گرفته تا نشست های جمعی و خیلی بزرگتر، درون مناسبات رجوی همواره باید دلهره داشته باشید، از آرامش اساساً خبری نیست. متأسفانه من بهترین دوره زندگیم را در فرقه سپری کردم بعد از جدایی وقتی به ایران برگشتم با واقعیت های جدیدی روبرو شدم. فرقه رجوی سال ها در مغز ما فرو کرده بود در داخل ایران زندگی خبری نیست بلکه افراد به دام اعتیاد گرفتار شده و سپس نابود می شوند یا محدودیت هایی که از جانب حاکمیت ایجاد شده مخصوصاً جدا شده هایی که به ایران برگشتند زندگی خوبی ندارند. واقعیت این است وقتی به ایران برگشتم هم مورد استقبال خانواده قرار گرفتم و هم دوستان

قدیمی و همچنین دوستانی که در فاز سیاسی تقریباً در یک جبهه بودیم نه تنها از من استقبال گرمی را به عمل آوردند بلکه همه جانبه حمایت کردند، حالا بعد از ده سال و تشکیل خانواده، کار و زندگی، خوشبختانه زندگی خوبی دارم با تلاش و کوشش توانستم زندگی جدیدی را شروع کنم و در کنار خانواده و بچه هایم زندگی تازه ای را تجربه کنم.



برخلاف تبلیغات فرقه که همواره تباهی و سیاهی را نوید می دهد و رجوی برای این که اعضای نگویند و اسیر به خانواده ها وصل نشوند و خانواده را از ذهن اعضایش پاک کند از کلمات توهین آمیز علیه آن ها استفاده می کند و به واقع کلماتی که مایه شرم است. منطق رجوی این است خانواده دشمن مبارزه است و می داند که خانواده کانون تشکیلات فرقه ای او را به هم می ریزد. اگر کلام رجوی درست است پس چرا تا قبل از سال ۷۰ هنوز در داخل تشکیلات خانواده شکل می گرفت و ازدواج وجود داشت؟ اگر خانواده مانع مبارزه بود پس چرا همین خانواده ها در عملیات ها کشته می شدند به قول خودتان در زندان ها مقاومت می کردند یا تا پای چوبه دار هم می رفتند؟ پس خانواده مانع مبارزه نبود خانواده مانع دروغ پردازی رجوی بود زیرا خانواده هایی که در همان اوایل با فرزندشان در قرارگاه اشرف بعد از سرنگونی صدام ملاقات کردند به دروغ های رجوی در مورد ایران و وضعیت خانواده شان پی برده و از مناسبات جدا شده و به تیف نزد آمریکایی ها پناه بردند.



رجوی برای این که کم نیامورد ادعا می کرد که همه خانواده ها را اطلاعات نظام به دم درب قرارگاه اشرف روانه می کند حرف هایی که مرغ پخته را به خنده وا می داشت، اگر خانواده های اعضای فرقه همه آن ها اطلاعاتی هستند پس این نظام مشروعیت دارد و از جایگاه مردمی بر خوردار است به طبع نباید انتظار داشته باشیم فرقه در بین بقیه اقشار جایگاهی داشته باشد. مردم ایران فرقه رجوی را خائن به خلق و جنایتکارانی که در جبهه دشمن کار می کنند می شناسد، تا وقتی صدام بود برای صدام کار می کرد و به میهن خیانت می کردند از وقتی صدام سرنگون شد به آمریکا و اسرائیل متوسل شدند آبا با این سابقه خیانت بار علیه مردم ایران، رجوی می تواند در بین مردم جایی داشته باشد؟ قطعاً خیر، وقتی از سوی خانواده ای اعضای خودشان بور شدند دیگر چه انتظاری از مردم عادی دارید.

نقش خانواده در نجات اعضای اسیر حرف اول را بیان می کند. اگر نقش خانواده ها نبود چه بسا خیلی ها هنوز گرفتار رجوی بودند پس ما جدا شده ها مدیون خانواده ها هستیم که به ما دلگرمی می دادند و پشتیبانان ای بودند تا بتوانیم دگماتیسم رجوی را در ذهنمان بشکنیم و تصمیم درستی را انتخاب کنیم در نتیجه از تشکیلات مخوف خودمان را خلاص کنیم. به نظر من حالا هم با وجود این که اعضای اسیر در اشرف ۳ در کشور آلبانی بسر می برند، عین یک زندان، با وجود محدودیت ها اجازه ندارند تنهایی به شهر بروند زیرا می ترسند از چنگ شان فرار کنند مثل آقای محمود دهقان که با یک اقدام شجاعانه اخیراً فرار کرده و فعلاً در حمایت انجمن آسیلا می باشد. اکنون بعد از فرار آقای محمود دهقان رجوی ها مانند مار زخمی هستند و دست به هر کاری می زنند تا جلوی فرار بعدی را بگیرند ولی این امکان پذیر نیست چون تشکیلات روی دروغ و فریبکاری بنا نهاده شده است.

اعضای اسیر باید تا زنده هستند کار کنند. نشست های عملیات جاری و غسل و سرکوفت های جاری، را باید تحمل کنند و بسوزند و بسازند. مجبور و محکومند به شرایط غیرانسانی تشکیلات تن دهند آیا معنای زندگی این است؟ نه خیر بلکه خواری و ذلیل بودن را نشان می دهد. اگر معنای مبارزه را هم تعریف کنیم این شیوه هیچ سنخیتی با مبارزه ندارد. مبارزه روحیه و رفاه را طلب می کند. مبارزه انگیزه می خواهد انگیزه را مبارزین از چه کسانی می گیرند در وهله اول از بستگان و خانواده خویش و سپس تعمیم پیدا می کند به سایر اقشار ...

در بالا اشاره کردم در ایام تعطیلات من با تعدادی از دوستان به روستای اسکاراد آمدم به ما که خیلی خوش گذشت. جای دیگر دوستانم خالی، آرزو دارم روزی بقیه دوستان که هنوز گرفتار رجوی هستند آزاد شوند و دنیای دور از بندگی و بردگی رجوی را تجربه کنند.

به اصطلاح "کانون های شورشی" فرقه تروریستی رجوی





کانون های شورشی

مجاهدین خلق می گفتند که شما می توانید نظام را سرنگون کنید.

قسمت چهارم

محسن، نوجوانی بسیار فعال، پرجنب و جوش و سرزنده است. انرژی بسیار بالایش به علاوه هوش خوبی که دارد می تواند آینده خوبی برایش ترسیم کند. البته همین انرژی و روحیه اش برای این که کارهای مهمی انجام دهد، در مقطعی درست هدایت نشده و باعث شد تا برای مدتی به دام سازمان مجاهدین خلق افتاده و کارهایی را انجام دهد که اکنون به شدت از انجام آن ها پشیمان است. عمویش به نام عبدالله سال ها پیش برای تحصیل به آلمان رفته و در آنجا فریب این فرقه را خورده و جذب آن ها شده است. در طول سال هایی که دیگر از عمویش خبر نداشته اند، همواره در خانه می دیده است که بزرگترهایش با دیدن سرکردگان سازمان در تلویزیون برای آزادی عبدالله گریه و دعا می کنند، اما در همین فضا کسی برای توضیح دقیق سازمان مجاهدین خلق، سوابق و جنایت هایش، حداقل خیانتی که در حق عموی او انجام داده، توضیح نداده است و همین مسأله که می توانست نقطه قوتش باشد و او را در برابر فریب فرقه رجوی آگاه و مصون نماید، به نقطه ضعفی بدل شده است که خودش را در معرض دام سرپل فرقه قرار داده است.



این شخص از اعضای کانون های شورشی سازمان منافقین است

من محسن هستم. ۱۶ سال سن دارم. خودم محصلم و پدرم هم مغازه دارد و مادرم خانه دار است. خدا را شکر زندگی بدی نداریم. پدر و مادرم تا راهنمایی بیشتر درس نخوانده اند ولی برای من و خواهر و برادرهایم خیلی زحمت می کشند.

عموی من در دوران دانشجویی پس از انقلاب برای ادامه تحصیل به آلمان رفت و در آلمان جذب مجاهدین خلق شد. این را اولین بار در صحبت های پدر بزرگ و مادر بزرگم متوجه شدم. اولین بار اسم سازمان مجاهدین خلق را در صحبت های پدر بزرگ و مادر بزرگم شنیدم، زمان که تلویزیون صحبتی از این سازمان می کرد یا مستندی در این مورد نشان می داد مادر بزرگ من گریه می کرد. اسم عمویم عبدالله بود و مادر بزرگم هم هر بار گریه می کرد، دعا می کرد که خدا عبدالله را نجات دهد.

خودم با این فرقه در تلگرام ارتباط پیدا کردم. یکی از دلایلی که من را برای آشنایی بیشتر با سازمان مجاهدین خلق ترغیب می کرد، این بود که می خواستم بدانم عمویم کجاست؟

بعد از این که من با اعضای این گروه ارتباط گرفتم، شروع کردند به درخواست کارهای مختلف؛ کارهایی نظیر تبلیغ برای آن ها، شعارنویسی و ... من با ادمین کانال پیک شادی مرتبط شدم. شخصی به نام ماهان بود که نمی دانم این شخص مرد بود یا زن؟! ماهان من را به شخص دیگری معرفی کرد و به من گفت از این به بعد کارهایی که انجام می دهی را با راهنمایی این شخص که اسمش بشارت است، انجام بده.

من با بشارت صحبت می کردم، چند باری در مورد عمویم سؤال کردم که معمولاً صحبتی نمی کرد و جوابی نمی داد. ولی بعدها به من گفت که یک بار توی مراسم سالیانه عموی تو را دیده ام و به روابط عمومی سازمان گفته است که عمویم را پیدا کنند و پیغام بدهند که برادرزاده اش دنبالش می گردد تا او هم با خانواده اش تماس بگیرد. این تماس هیچ وقت انجام نشد و هیچ وقت هم عموی من پیدا نشد. اصلاً



نمی دانیم زنده است یا مرده! ما شنیده ایم که در سازمان افراد را به بهانه های مختلف، مثلاً اگر مخالفت کنند، می کشند و هیچ خبری هم به بیرون درز نمی کند. ممکن است عموی مرا هم کشته باشند! الآن فکر می کنم همه ی صحبت های بشارت با من نقشه بوده که فقط من را بازی دهند و از من سوءاستفاده کنند. کارهایی مثل چسباندن اعلامیه به دیوار، دیوارنویسی یا چسباندن عکس مسعود و مریم رجوی را از من خواستند و خیلی اصرار داشت که من نیرو جذب کنم. افرادی را به او معرفی کنم تا آن ها جذبش کنند. البته من هم چون اعتماد کرده بودم، می خواستم این کار را انجام بدهم، ولی کسی نبود که بخواهم به این گروه معرفی کنم. من کارهایم را اکثراً تنها انجام می دهم و زیاد دوست ندارم، برای همین هم کسی را برای ارتباط با این گروه پیدا نکردم.

اولین کاری که بشارت از من خواسته بود، این بود که عکس مریم رجوی را توی سطح شهر پخش کنم، چون بشارت می گفت مریم رجوی به زودی یک سخنرانی در حمایت از زنان دارد و باید قبل از این سخنرانی عکس مریم در سطح شهر پخش شود، ولی من این کار را انجام ندادم. آموزش هایی هم به من داده بود، برای مثال به من گفته بود که المان هایی از شهر را در فیلم نشان بدهم که ثابت بشود ویدیویی که ضبط شده حتماً توی ایرانه. پلاک ماشین ها، تابلوهای کوچه ها یا مکان های معروفی که توی شهرها هستند. در آموزش هایش موارد امنیتی را هم آموزش می داد. مثلاً می گفت در زمان تردد در بیرون از خانه با نقاب و کلاه و عینک تردد کنید و حتی ماسک به صورت بزنیم! در زمینه فضای مجازی هم آموزش هایی داده بود، بارها به من گفته بود که باید از دو اکانت در فضای مجازی استفاده شود، اکانتی که نام شخصی خودم هست که با آن هیچ وقت نباید با آن ها ارتباط بگیرم.

یک ویدئو در حالی که صورتم را پوشانده بودم، از خودم گرفتم و در آن به یکی از افراد فوت شده در سازمان مجاهدین خلق تسلیت گفتم و خواستم که مسئولیت این فرد را به من بدهند و من در مجاهدین خلق خدمت کنم! یک نفر به نام امین را هم به بشارت مرتبط کردم تا او را جذب کند که موفق هم شد.

امین در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان با من هم دوره بود و ما بعضی از کلاس ها را با هم دیگر می رفتیم. اولین بار با امین در کانون پرورش فکری کودکان صحبت کردم، در مورد اغتشاشات دی ماه بود، از اعتراضات می گفتیم او هم از اعتراضات می گفت. کم کم سعی کردم نظرش را جلب کنم و چون از حرف های من خوشش آمده بود، به او پیشنهاد دادم که تو هم می توانی کاری بکنی او هم آماده بود که کاری انجام بدهد. بعد از آن، امین را به بشارت معرفی کردم، یک گروه تلگرامی درست کردم، من و امین و بشارت عضو آن شدیم. از اینجا به بعد بشارت با امین صحبت کرد و او را قانع کرد که با من همکاری کند.



بشارت به ما گفت که باید تیم تشکیل بدهید و اسم تیم تان هم باید بگذارید کانون شورشی و یک شماره هم برایش انتخاب کنید. او می گفت بدون کانون شورشی نمی توانید کار مهمی انجام دهید و تنهایی کار کردن نتیجه ندارد. قرار بود بین ۵ تا ۷ نفر اعضای کانون شورشی باشند. او می گفت کانون های شورشی باید بین مردم پخش باشند و مردم را ترغیب کنند که کارهایی از خودشان بروز بدهند. نظیر آتش زدن یا هجوم بردن سمت پلیس و غیره. بشارت خیلی از من تعریف می کرد و می گفت شما قهرمان های مجاهدین خلق در ایران هستید، می توانید کارهای بزرگی انجام دهید، شما می توانید با نظام جمهوری اسلامی مبارزه کنید و نظام را سرنگون نمایید. همیشه سعی می کرد خودشان را خیلی بزرگ نشان دهد و با چسباندن ما به خودشان ما را هم بزرگ نشان بدهد. سعی می کرد در زمانی که ما این کارها را انجام می دهیم، نسبت به این کارها حس خوبی داشته باشیم. در کانون شورشی سمت مسئول کانون را به من داده بود. با این حسی که در من ایجاد شده بود سعی می کردم، کارم را درست انجام دهم و خودم را نشان بدهم و ثابت کنم که لیاقت این مسئولیت را دارم.

یک بار بشارت به من گفت که در میدان اصلی شهر قرار است تجمع برگزار شود، من هم امین را که تازه می خواستم جذب کنم با خودم بردم آنجا، کمی شلوغ بود، اما خبری نبود! سعی کردم آتش روشن کنم و مردم را دور خودم جمع کنم که نشد. در حین برگشتن سعی می کردم از چند نقطه ای که مأمورین نیروی انتظامی مستقر هستند عکس بگیرم که دو نفر لباس شخصی بسیجی من را دیدند و سمت ما آمدند و از من پرسید که چرا عکس گرفتید، من هم خیلی ترسیده بودم از ترس این که بازداشت نشوم مجبور شدم که با مأمورین درگیر بشوم، یکی از آن ها را زدم و نفر دوم که آمد سمت من، همین دوستم فرار کرد و بعد من هم موفق شدم هر طور شده فرار کنم.

عامل اصلی که باعث شد من جرأت پیدا کنم با مأمورین درگیر شوم و فرار کنم، همان حس قهرمانی بود که مجاهدین خلق به من داده بودند. این مسأله باعث شده بود تا ما خودمان را بزرگ ببینیم و دست به هر کاری بزنیم. سعی کرده بودیم از آموزش های امنیتی که بشارت به ما داده بود استفاده کنیم. استفاده از کلاه و ماسک به صورت مؤثر که باعث می شد چهره خودمان را از دید مأمورین دور کنیم. ولی همین باعث شد که مأمورین بیشتر به ما شک کنند.

کارهایی که بشارت از من خواست که برایش انجام بدهم، پخش شب نامه برگ کاغذی بود که سخنی از مریم رجوی و مسعود رجوی روی آن نوشته شده بود و آن را باید می چسباندیم به دیوارهای شهر، البته از من می خواست که این اعلامیه ها را بیشتر نزدیک به پایگاه های بسیج یا مراکز مهم بچسبانم. من هم چند باری این کار را انجام دادم و از لای در به داخل انداخته بودم. من بیشتر کارهایم از قبیل پخش شب



نامه، شعارنویسی و ... را با پسر عمویم انجام دادم. البته پسر عموم خیلی از این ماجرا ترسیده بود و بعد از آن دیگر جواب من را هم نداد. کارهایی که از من خواسته بودند که همزمان با مراسم ویلینت مجاهدین خلق در پاریس انجام بدهم، این بود که این مراسم را به آن ها تبریک بگویم که البته من این کار را انجام دادم. بعد از من خواسته بود که یک ویدیویی از خودم بگیرم و در سالگرد حمله به پادگان اشرف در ۱۹ فروردین، این اقدام را محکوم کنم.

البته؛ برای خودم این سؤال پیش آمد که من یک نوجوان ۱۶ ساله با محکوم کردن این حمله چه اتفاقی را رغم خواهم زد؟! این سؤال را هم از بشارت پرسیدم که در جواب به من گفت افرادی نظیر تو زیاد هستند که با زیاد شدن محکوم کردن آن ها می توانیم به نتیجه مهمی دست پیدا کنیم. همیشه متذکر می شدند که کارهای شما و حضورتان مؤثر است و هیچ وقت به این فکر نکنید که بی تأثیرید. بشارت می گفت همه کارهای شما تأثیر دارند و تأثیرات شما همیشه خودشان را نشان می دهند.

یکی دیگر از کارهایی که به ما گفت انجام بدهیم این بود که هر زمان و هر نقطه از شهر که شلوغ شد را حتماً فیلم برداری کنیم. من هم همیشه منتظر فراخوان ها بودم تا سریع خودم را به مرکز شلوغی برسانم و از همه چیز فیلم بگیرم.

من معمولاً از انجام این کارها نمی ترسیدم، در حالی که کسان دیگری که با من همکاری می کردند، معمولاً می ترسیدند. نترسیدن من بیشتر به خاطر احساسی بود که با آن حرف های تحریک کننده در من به وجود آورده بودند.

من همیشه به خودم می گفتم این افراد پشت من هستند و من هم با این ها هستم و اگر هم بخواهد اتفاقی رخ دهد، این ها کمک می کنند.

یک بار در حرم حضرت معصومه، دو نفر با لباس نظامی داشتند برای سوریه کمک جمع می کردند، من هم به صورت پنهانی از این افراد فیلمبرداری کردم و برای سازمان فرستادم. با کانال های مرتبط و موازی با این جریان آشنا شده بودم، یکی کانال راسویاب بود، سعی کردم چند باری افراد مختلف را به کانال راسویاب معرفی کنم. دو بار هم فراخوان برای اغتشاش طراحی کردم و به آن ها دادم که البته نمی دانم انتشار پیدا کرد یا خیر؟!



از من می خواستند مثلاً با موضوعات خاص برای شرایط خاص و برای مثال در روز کارگر با کارگرها مصاحبه بگیرم. مشکلاتی که کارگرها به آن دچار هستند را در مصاحبه مطرح کنم و تا می توانیم از وضعیت بدبختی و مشکلات آن ها صحبت کنم.

از من خواسته بودند هر جا که شلوغ شده بروم و یک جرعه بزنم و کار کنم تا اغتشاش صورت بگیرد، یعنی به من می گفت باید اغتشاش بسازی تا بتوانی فیلم بگیری و برای ما ارسال کنی!

یکی از افرادی که در بسیج کارگری مشغول به کار بود را به کانال راسویاب معرفی کردم. یک نفر دیگر که قبلاً شاگرد مسجد بود را به راسویاب معرفی کردم. مدیرکل کانون پرورش فکری خودمان را هم معرفی کردم!

من با این گروه مرتبط شدم و برای گروه کار کردم و بزرگترین دلیل من این بود که ثابت کنم که من قوی هستم من بزرگ شده ام و می توانم کارهای بزرگ انجام بدهم. دلیل دیگری پیدا نمی کنم، البته آن ها هم همین حس را در من تقویت کردند.

الآن که در مورد این گروه تحقیق کرده ام، فهمیده ام که با چه جنایتکارانی مرتبط بوده ام. سازمان مجاهدین خلق فقط به صورت منفی در ایران شناخته شده و هیچ کس نمی تواند به هیچ وجه موج مثبتی از این سازمان اعلام کند و دیگران را به این سازمان جذب کند. قبلاً وقتی با آن ها همکاری می کردم، به هیچ عنوان دوست نداشتم باور کنم که سازمان مجاهدین خلق یا همان منافقین چنین کارهایی را انجام داده است. احساس غرور می کردم و دوست داشتم آن احساس غرور در وجود من باقی بماند. حالا فقط پشیمانم و از فرصت دوباره ای که به دست آوردم می خواهم نهایت استفاده را بکنم و دیگر سمت چنین کارهایی نمی روم.

برگرفته از گروه سیاسی خبرگزاری فارس

به کوشش عاطفه نادعلیان





E.MAIL:info@nejatngo.org

WWW.NEJATNGO.ORG

صندوق پستی : ۱۴۱۴۵/۱۱۹